

حرکت ملی فدايی خلق

از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷

جلد اول

محمود نادری



مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، بهار ۱۳۸۷

محمود نادری، ۱۳۳۸
 چریک‌های فدایی خلق: از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ / محمود نادری
 تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بهار ۱۳۸۷.
 ۹۸۴ صفحه، مصور.
 ۱۰۰۰۰۰ ریال
 ISBN: 978-964-5645-66-1
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 کتابنامه همچنین به صورت زیرنویس.
 ۱. سازمان فدائیان خلق ایران. ۲. ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۰۰-۱۳۵۷ --
 جنبش‌های زیرزمینی
 الف. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ب. عنوان
 ۱۳۸۷ ۲ س ۲ / ۱۵۴۱ DSR
 ۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵
 ۱۱۶۰۳۰۴
 کتابخانه ملی ایران



مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، خیابان ولی عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۱۵۱۸

تلفن: ۲۲۶۶۶۷۰۴

چریک‌های فدایی خلق

از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷

محدود نادری

جلد اول

چاپ اول: بهار ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۱-۶۶-۵۶۴۵-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق ناشر و مؤلف محفوظ است

تهران: صندوق پستی ۳۳۳-۱۹۶۱۵

info@ir-psri.com

www.psri.ir

فهرست مندرجات

۱۳	پیشگفتار
۲۰	اسناد چه نسبتی با حقیقت دارند؟
	تا سياهكل تكوين هستهٔ اوليه / ۲۵
۲۷	راه طولانی
۲۷	درآمد
۲۹	جزنی در کوران تجربه‌های شکست
۳۴	مبارزات سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد
۵۲	قیام ۱۵ خرداد و جریان‌های سیاسی
۶۶	گام‌های عملی برای تشکیل گروه
۷۰	تدوین طرح مبارزه: استراتژی و تاکتیک
۷۵	مبارزه مسلحانه و نفی ترور
۷۸	سازماندهی هسته‌های اولیه
۸۳	در تدارک منابع مالی و سنجش کارآمدی نیروها
۸۹	دستگیری جزنی و تعلیق تشکیلاتی
۹۷	راه‌های جنگلی
۹۷	تکاپوها
۱۰۳	تجدید سازمان و جذب اعضای جدید
۱۰۵	نیازهای مالی و سرقت مسلحانه
۱۰۷	طرح خروج از کشور و افتادن به دام ساواک
۱۱۱	ناکامی تشکیلات تهران در شناسایی منبع نفوذی ساواک

۱۲۷	عباسعلی شهریاری که بود؟
۱۳۱	بازماندگان گروه پس از دستگیری‌ها
۱۳۲	سفر به فلسطین
۱۳۶	تلاش برای بازسازی گروه
۱۴۵	گسستگی‌ها و ملاقات‌های اتفاقی
۱۴۹	تلاش برای آغاز فعالیت‌های چریکی
۱۵۵	مبارزه در شهر، نبرد در کوهستان
۱۶۰	گشت گروه شناسایی در کوه
۱۶۸	مذاکرات دو گروه: ابهام‌های استراتژیک، اتحاد تاکتیکی
۱۷۱	ورود به سیاهکل
۱۷۸	ضربه به گروه شهر
۱۸۶	حمله به پاسگاه سیاهکل
۲۱۹	گزارش نظامی دستگیری‌ها
۲۲۱	محاكمه افراد گروه
۲۳۴	وصیت اعدام‌شدگان

هم استراتژی، هم تاکتیک / ۲۳۹

۲۴۱	پس از سیاهکل: حرکت به سوی ادغام
۲۴۱	امیرپرویز پویان و حلقه مشهد
۲۴۷	مفتاحی، پویان و مسعود احمدزاده
۲۶۶	در راه تشکیل حزب و تدوین استراتژی
۲۶۹	مبارزه مسلحانه: کدام الگو؟
۲۷۸	گروه شهر: شاخه‌ها و هسته‌ها
۲۷۹	شاخه تبریز
۲۹۱	شاخه مشهد
۲۹۳	شاخه تهران
۲۹۸	نخستین عملیات مسلحانه گروه
۳۰۴	تحرکات هسته‌های گروه در تهران
۳۱۰	آخرین تحرکات شهر در آستانه پیوستن به گروه جنگل
۳۱۵	هزیمت گروه کوه و رد تئوری بقا در شهر
۳۱۶	سردرگمی در انتخاب: تقدم تاکتیکی مبارزه در شهر
۳۲۰	بازتاب ترور فرسیو

۳۲۳	اعلام موجودیت چریک‌های فدایی خلق
۳۲۳	زمینه‌های وحدت و جدایی دو گروه
۳۳۰	اعلام موجودیت سازمان با مشی چریکی
۳۳۲	انهدام تیم تبلیغات در جریان پخش اعلامیه‌ها
۳۳۸	دستگیری نابدل و دور دیگر ضربه‌ها
۳۴۳	حمله به بانک و ادامه دستگیری‌ها
۳۴۵	در جست‌وجوی بهروز دهقانی
۳۵۷	کشف خانه امن پویان در نیروی هوایی
۳۶۱	ارزیابی ضربه سوم خرداد و تلاش برای سازماندهی
۳۶۶	طرح بازگشت دوباره به کوه و شناسایی مناطق روستایی
۳۷۲	برای چیدن تمشک!
۳۷۷	ترسو یا منتقد: تحلیل سازمانی رفتار عضو خاطی
۳۸۰	تلاش برای آوردن اسلحه از فلسطین
۳۸۶	سازماندهی هسته‌ها در وقعه‌های امنیتی پلیس
۳۹۳	مراقبت دایمی و بحران سازماندهی
۳۹۳	دام‌ها و سرنخ‌های دستگیری
۳۹۶	دستگیری مسعود احمدزاده
۴۰۰	ترکیب جدید کادر مرکزی و دستگیری مفتاحی
۴۰۲	دستگیری ارض‌پیما و سرنخ‌های بعدی
۴۰۶	ضربه تیم جنوب و عملیات زدن بانک
۴۱۱	ماجرای خانه وصفنارد
۴۱۳	دستگیری اسدالله مفتاحی و شناسایی خانه‌خانی آباد
۳۲۶	پیوستن به گروه آتش
۴۲۷	محاصره خانه قبادی
۴۳۲	طرح شناسایی مراکز پلیس، سفرا و افراد مؤثر رژیم
۴۳۷	در استانه جشن‌های دوهزار و پانصد ساله
۴۴۱	ماندن به ناگزیر

غلبه چریکیسم / ۴۴۷

۴۴۹	غلبه چریکیسم بر ایدئولوژی مبارزه
۴۴۹	شناسایی گشت‌های امنیتی و پیامد دستگیری رودباری
۴۵۱	حمله به خانه سلیمانیه

- ۴۵۳ آگاهی ساواک از اهداف و گستره فعالیت‌های سازمان
 ۴۵۵ درگیری در خیابان فرح‌آباد ژاله
 ۴۵۶ مهدی فضیلت‌کلام
 ۴۶۱ درگیری زیرم با مأموران در خانی‌آباد
 ۴۶۲ کوتاهی عمر چریک: اسدالله بشردوست
 ۴۶۵ شاخه مشهد: انفجار در خانه خیابان خواجه ربیع
 ۴۶۷ پوررضا و خاکپور، بازسازی شاخه مشهد
 ۴۷۶ شعاعیان، فاطمه سعیدی و برادران شایگان
 ۴۸۷ زهت‌السادات روحی آهنگران
 ۴۹۴ بازگشت به مبارزه
 ۵۰۴ مصطفی شعاعیان: از نظریه شورش تا کنش چریکی
 ۵۱۰ خاطره‌ها و مخاطرات: مرضیه احمدی اسکویی

قهر تشکیلاتی

- ۵۲۷ حسن نوروزی، میل به خشونت گانگستری
 ۵۲۷ تصفیه‌های درونی سازمان
 ۵۳۲ کشته‌شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی
 ۵۴۱ ترور فاتح: وارونه‌خوانی توپاماروها
 ۵۴۹ ترور نیک‌طبع، بازجوی ساواک
 ۵۵۷ استقرار تیم آموزش در کرج
 ۵۵۹ ضعف آموزش و تلفات نیروهای خودی
 ۵۶۸ ضربه به شاخه قزوین، لطفی و سنجری
 ۵۶۹ دستگیری حبیب‌الله مؤمنی
 ۵۷۴ تیم آموزشی مستقر در خانه دولت‌آباد
 ۵۷۶

دگردیسی جنبش و پی‌آمدهای آن / ۵۸۱

- ۵۸۳ بن‌بست‌ها و نشانه‌های بازنگری
 ۵۸۳ وجوه دوگانه بن‌بست در مبارزه و روابط فردی
 ۵۸۷ ازدواج تاکتیکی
 ۵۹۲ انفجار در خانه عباس کابلی
 ۶۰۰ طرح ترور عباسعلی شهریاری
 ۶۰۳ تیرباران جزنی و همراهانش
 ۶۰۷ بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط‌مشی

۶۰۹	تدوین آیین‌نامه‌ها و ضوابط تشکیلاتی
۲۱۶	تیم علی‌اکبر جعفری و تغییرات آن
۶۲۳	مجازات بر پایه یک سوء تفاهم
۶۲۹	دستگیری بهمن روحی و ضربه به شاخه مازندران
۶۳۳	دستگیری زهرا آفانی قلعه‌کی
۶۳۷	ناکامی ساواک در دستگیری حمید مؤمنی
۶۳۹	ترور ناهیدی، سربازجوی ساواک مشهد

۶۴۱	مشى مسلحانه در بوته نقد
۶۴۱	دریافت به موقع آفیش‌های امپریالیستی
۶۴۴	جست‌وجو برای دستگیری رهبر گروه
۶۴۷	حمید اشرف، سایه به سایه مرگ
۶۵۱	منوچهر حامدی و پروسه تجانس
۶۵۳	یک نام گم‌شده
۶۵۵	واقع‌بینی در پذیرش ضربات
۶۵۹	امتداد ضربه به شاخه مازندران در تهران
۶۶۰	کشته شدن نسترن آل‌آقا
۶۶۵	مریم شاهی، درگیری در خیابان نهر فیروزآبادی
۶۶۷	خانه مهرآباد جنوبی، کشته شدن حمید اشرف و همراهان
۶۹۶	پس از حمید اشرف

جنبش مسلحانه، خیزش مردمی / ۷۰۵

۷۰۷	انشعاب
۷۰۷	زمینه‌های جدایی
۷۱۰	صبا بیژن‌زاده، سرنخ‌های انشعاب
۷۲۱	حزب توده: نقد مشى مسلحانه
۷۴۸	بیانیه انشعابیون: نقد جنبش مسلحانه از درون

۷۵۳	تا بهمن جاویدان
۷۵۳	گسترده‌گی نفوذ ساواک در سازمان
۷۷۱	درگیری‌های خیابانی چریک‌ها با پلیس
۷۷۳	حسین فرجودی، دستگیری و اعترافات
۷۸۵	وضعیت مبهم فرجودی

۷۸۸	برده‌ای از رابطه چریک‌های فدایی خلق با مجاهدین
۷۹۹	شناسایی بقایای تیم تهران
۸۰۵	کشته شدن حسین برادران چوخابی
۸۱۱	پویان و هوشمند: راه چریک از دانشگاه نمی‌گذرد!
۸۱۷	مبارزه احساسی در تقابل با احساسات فردی
۸۲۳	درک مغشوش از خیانت
۸۲۵	در آستانه انقلاب
۸۲۶	بهمن ۵۷، افول مشی چریکی

پیوست‌ها / ۸۳۳

۸۳۳	برگزیده تصویرها و اسناد
۹۳۵	راهنمای اسناد و منابع
۹۴۹	فهرست اعلام

پیشگفتار

اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری‌های مسلحانه‌ای که بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان‌های مسلح و مخفی را که در خلال سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۹ روی داد «جنبش مسلحانه» نامید، باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی از کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد. به عبارت دیگر می‌توان ترجمان دیگری از این سخن منسوب به خلیل ملکی که «ما مارکسیسم را انتخاب نکردیم بلکه مارکسیسم ما را انتخاب کرد»، به دست داد. یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فایق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه‌های آن، این تقلید را پنهان نگاه داشت.

پیروزی انقلاب در کوبا و سرنگونی رژیم باتیستا که او نیز همچون شاه ایران توانسته بود با یک کودتای آمریکایی در سال ۱۹۵۲ قدرت را مجدداً در دست گیرد؛ الگوی تابناکی بود در برابر کسانی که می‌خواستند با الهام از آن و با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون سازند.

الگوی کوبا، خصوصاً برای مارکسیست - لنینیست‌های وطنی، جاذبه‌های فوق‌العاده‌ای داشت. زیرا که بر تئوری «اول حزب و سپس مبارزه»، خط بطلان می‌کشید. از درون این تفسیر جدید و نوین از مارکسیسم بود که مبارزه مسلحانه می‌توانست پشتوانه ایدئولوژیک بیابد. ناکارآمدی چپ سستی، و انفعال احزاب کمونیست در مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری و توجیهات ایدئولوژیک آنان، در

مماشات با این نظام راه بر «چپ نو» گشود. گرچه تعبیر گوناگونی از «چپ نو» ارائه می‌شد ولی در اینجا آن «چپ نو»یی موردنظر بود که تأویل گرایانه، دیگر به سنت مارکسیستی در مبارزه پای‌بند نبود. «پروسه انقلاب کوبا به مارکسیست‌ها نشان داد که می‌توان با فکر خود و بنابر ضرورت داخلی حرکت کرد و نیروها و مراجع مترقی جهان به هر حال ناگزیرند از جنبش‌های بخشی که توانسته‌اند خود را تثبیت نمایند، حمایت کنند. برای اینکه نیروهای تازه‌نفس بتوانند در برابر تهاجم دیکتاتوری فردی شاه به مبارزه مسلحانه روی بیاورند، لازم بود که این اسطوره‌ها در هم شکسته شود و واقعیت‌ها، جای‌بت‌ها را بگیرند؛ والا، جریان‌های جدید نیز می‌بایست منتظر تشکیل حزب طبقه کارگر، تأیید رهبری جهانی و طی مراحل سستی تکامل مبارزه از مبارزه اقتصادی به سیاسی در یک نقطه عطف به مبارزه نظامی بمانند.»^۱

انقلاب الجزایر نیز حاوی این نکته بود که می‌توان با «هسته‌های بسیار کوچک» مبارزه مسلحانه را آغاز و فراگیر ساخت. «مشابهت مذهبی خلق الجزایر با خلق ایران در جنبش ما اثر گذاشت [...] برای مارکسیست‌ها به خصوص در جلب توجه آنان به مبارزه چریکی شهری، پروسه الجزایر بر کوبا امتیاز داشت»^۲ نبرد دستجات چریکی در ویتنام، که «مهم‌ترین جبهه ضدامپریالیستی را به وجود آورده بود، تحسین همه جهان و توجه نیروهای انقلابی ایران را به خود جلب کرده بود.» همچنان که، «از سال ۴۸ به بعد جنبش فلسطین به مهمترین پروسه قهرآمیز منطقه وسیعی از جهان تبدیل شد.» بنابراین «تمام پروسه‌های انقلابی جهان مبارزه مسلحانه را تأیید می‌کرد.»^۳ حتی نمی‌توان جنبش‌های اعتراض‌آمیز دانشجویی خصوصاً در سال ۱۹۶۸ فرانسه را در ارتقاء و افزایش روح مبارزه‌جویی علیه سرمایه‌داری جهانی نادیده گرفت. این مبارزات عموماً

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۷.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۶۸.

۳. بیژن جزنی، همان.

ازسوی جوانانی هدایت و رهبری می‌شد که نظم امپریالیستی را برنمی‌تابیدند و می‌خواستند «طرحی نو دراندازند».

مبارزه مسلحانه در ایران نیز با الهام و یا به عبارت صحیح‌تر با تقلید از این مبارزات آغاز شد. گروه‌هایی که مشی مسلحانه را برگزیدند با مشابهت‌سازی‌های جامعه ایران با جوامع موردنظر خود، نوع و شیوه مبارزه مسلحانه را از آنان وام می‌گرفتند.

بحث‌های طولانی و کشدار درباره خصوصیات طبقات حاکم بر ایران و اینکه آیا ایران «نیمه فئودال - نیمه مستعمره» است؟ و یا «بورژوازی کمپرادور» بر آن حکم می‌راند؟ و یا «مناسبات ارضی در ایران چگونه است؟» تلاش‌هایی بود برای همان شبیه‌سازی جهت کسب فرمول مناسب برای مبارزه مسلحانه.

اما آنچه که «مبارزه مسلحانه» را نزد مدافعینش ضروری می‌ساخت، دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیسم بود. گرچه تقریباً تمامی آثار جزنی در زندان نوشته شده، ولی بی شک او مهم‌ترین نقش را در تئوریزه کردن مبارزه مسلحانه، حداقل در میان مارکسیست‌ها ایفا کرد. جزنی در پاسخ به ضرورت مبارزه مسلحانه ضمن اشاره به «چند بار شرایط مساعد برای کاربرد قهر انقلابی» که در تاریخ معاصر ایران به وجود آمده بود؛ چشمگیرترین آنها را مربوط به «روزها و ماه‌های نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲» می‌داند. «سقوط مصدق شرایطی به وجود آورده بود که برای هر حزب کارگری ایده‌آل» بود و حزب توده می‌توانست «با آن همه امکاناتی که داشت دست به مبارزه‌ای قهرآمیز بر ضد رژیم کودتا بزند».^۱ زیرا که، «طبقه کارگر تقریباً به طور کلی در زیر رهبری حزب، شکل سازمان‌یافته‌ای به خود گرفته بود و آماده برای انجام نقش انقلابی خود بود».^۲ و حتی با توجه به پایگاه‌هایی که حزب توده در مناطق روستایی ایجاد کرده بود، امکان جلب دهقانان نیز به مبارزه مسلحانه وجود داشت و مهمتر از آن

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۰.

۲. بیژن جزنی، مسایل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق، ص ۲.

«حزب نیروهای قابل توجهی از کادرهای ارتش را در اختیار داشت که می‌توانست ضربات هلاکت‌باری به دشمن وارد سازد و روحیه مقاومت را در نیروهای ارتجاع خرد نماید».^۱

بنابراین جزئی «همه مسئولیت عدم مقابله با کودتای ۲۸ مرداد را متوجه رهبری حزب توده» می‌داند و شکست در برابر کودتاچیان را «شکست در حال عقب‌نشینی و بدون برنامه و نقشه»^۲ ارزیابی می‌کند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد «که دارها برچیدند و خون‌ها شستند»؛^۳ گرچه «نظامی کردن و پلیسی کردن زندگی اجتماعی و سیاسی به عنوان جهت عمومی سیاست رژیم آغاز شد»^۴ ولی هنوز تا دیکتاتوری مطلق شاه و وابستگی تمام‌عیار او به آمریکا چند گام دیگر مانده بود. فرصت پیش آمده در سال‌های آخر دهه سی نیز با مماشات و ندانم‌کاری گروه‌های سیاسی از دست برفت و تنها سودی که داشت این بود که از آن پس رژیم با خشونت عریان، هرگونه اعتراضی را به شدت سرکوب کند.

دیکتاتوری شاه و وابستگی او که به تاراج منابع نفتی ایران و فقر و فاقه مردم انجامید از یک سو، و انفعال و خمودگی گروه‌های سیاسی که مایل بودند مبارزه خود را در چارچوب قانون اساسی پی گیرند از دیگر سو، شرایطی را فراهم ساخت که «مبارزه مسلحانه» به عنوان روشی برای مقابله با دیکتاتوری و خارج ساختن مردم از یأس و ناامیدی پذیرفته شود.

جزئی در جمع‌بندی شرایطی که حقانیت مبارزه قهرآمیز با رژیم شاه را «حتی بر راست‌ترین جناح‌های نهضت ملی روشن» ساخت،^۵ می‌نویسد: «پس از مانورهای اصلاحی رژیم و استفاده از این مانورها برای کوبیدن نیروهای مخالف

۱. بیژن جزنی، همان، ص ۴.

۲. بیژن جزنی، همان.

۳. بیژن جزنی، همان، ص ۷.

۴. بیژن جزنی، همان، ص ۲۹.

و پس از سرکوب خونین قیام پانزدهم خرداد و از میان بردن امکان هرگونه فعالیت قانونی و پس از اینکه برای همگان معلوم شد که رژیم شاه به دلیل تضاد شدیدش با خلق نمی‌تواند فعالیت‌های آزاد و قانونی را که موجب سست شدن پایه‌های حاکمیتش و رشد و تمرکز سریع نیروهای مخالفش می‌گردد تحمل کند و پس از اینکه یک بار دیگر روشن شد که هر فعالیت قانونی و مسالمت‌آمیز وقتی به مرحله خطرناکی برای رژیم برسد با نیروی نظامی به شدت سرکوب خواهد شد و پس از تفهیم این موضوع که رژیم ماهیتاً قادر به دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه نیست، عناصر گوناگونی از نهضت به این نتیجه رسیدند که راه حرکت جنبش ملی فقط می‌تواند راه قهرآمیز باشد. پذیرش راه قهرآمیز از نظر جزئی «صرفاً مسئله‌ای تاکتیکی» نبود، بلکه واجد ارزش‌های بسیار مهم استراتژی می‌باشد. چون روشن می‌سازد که افراد «در جهت استراتژی عمومی انقلاب» قرار دارند یا در مقابل آن. به عبارت دیگر قبول و یا رد مبارزه قهرآمیز روشن می‌سازد «که آیا انقلابی هستیم یا ضدانقلابی».^۱

از نظر جزئی مبارزه مسلحانه در شرایطی که آغاز شد، مادامی که توده‌های مردم به آن نپیوسته‌اند، فقط «ماهیت آگاه‌سازنده دارد»^۲، و پس از آگاه شدن مردم و پیوستن آنان به جنبش مسلحانه «انتقال قدرت حاکمیت و نابود ساختن سیستم موجود به خاطر جان‌نشین ساختن سیستم جدید» دنبال می‌شود.

بنابراین از نظر او آغاز مبارزه مسلحانه نه تنها جنبه تدارکاتی و مقدماتی دارد بلکه حتی به معنای فراهم آمدن «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» نیست.

جزئی پیشنهاد می‌دهد برای آن که مردم «سرنیزه رژیم را روی سینه» خود لمس کنند و «ضرورت مبارزه با رژیم را به خوبی درک کنند»^۳، باید شعار سیاسی ضددیکتاتوری با شعارهای اقتصادی تلفیق گردد تا از رهگذر آن مردم

۱. بیژن جزنی، مسایل جنبش ...، صص ۳۱-۳۰.

۲. بیژن جزنی، نبرد دیکتاتوری، ص ۳۷.

۳. بیژن جزنی، همان، ص ۳۹.

این ضرورت را بیابند. مبارزه مسلحانه نه تنها «قادر است توده‌ها را از نومیدی مطلق و تسلیم بازدارد»؛ بلکه اگر این شیوه مبارزه مفقود باشد «رژیم به راحتی قادر است با مبارزات سیاسی و اقتصادی با اعمال قهر و خشونت مقابله کند».^۱ گرچه جزئی، مبارزه مسلحانه را محور دیگر اشکال مبارزه می‌داند؛ ولی از اشکال سیاسی و اقتصادی حتی زمانی که «مبارزه قهرآمیز توده‌ای» شده است نیز غافل نمی‌شود و ضرورت آن را بارها تکرار می‌کند: «طی این فرآیند است که اشکال سیاسی و اقتصادی اهمیتی هم‌ردیف مبارزه نظامی می‌یابد و این راهی است برای پیوند یافتن مادی توده و پیشاهنگ».

صرف‌نظر از اختلافاتی که جزئی و مسعود احمدزاده درباره «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» و یا مترادف دانستن «آغاز مبارزه مسلحانه و آغاز انقلاب» با یکدیگر داشتند؛ آنان در این رأی متفق‌القول بودند که مبارزه مسلحانه توده‌ها را از نومیدی مطلق و احساس ضعف مطلق باز خواهد داشت و تنها در این صورت است که آنان به صفوف مبارزه خواهند پیوست.

گذشته از آنچه که مبارزه مسلحانه را نزد مدافعینش ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت، نوع و شکل آن نیز مورد بحث و مناقشه بود. هر گروهی راه و روشی پیشنهاد می‌داد. برخی گروه‌ها متأثر از انقلاب چین به مبارزه در روستاها می‌اندیشیدند و برخی دیگر با مردود شمردن آن، به مبارزه چریکی در شهر علاقه نشان دادند. اما «چریک‌های فدایی» که موضوع پژوهش این کتاب است جمع هر دو رویکرد را درون خود نهفته داشت.

جزئی ضمن «پذیرش تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روستاهای ایران» که ناشی از اصلاحات ارضی بود «مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی» را نه تنها متفی نمی‌داند بلکه بسیار حائز اهمیت می‌شمرد و تأکید می‌کند: «این شکل از مبارزه مسلحانه از جهات مختلف دارای اهمیت است. از آنجا که روستا بخش مهمی از جامعه ما را تشکیل می‌دهد و دهقانان بخش مهمی از زحمتکشان به

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۱.

شمار می‌روند، مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی نمی‌تواند اثر تبلیغی روی این بخش نداشته باشد. همچنین در شرایطی که رژیم خود را آماده درگیری با چریک در سراسر جامعه کرده است نبرد چریکی در کوه روی کل سیستم و رژیم دیکتاتوری اثر خود را به جای می‌گذارد. انعکاس این مبارزه در شهر نیز با جنبه سمبولیکی که مبارزه کوهی دارد به هیچ‌وجه کمتر از انعکاس مبارزه شهری نیست.^۱

مبارزه در کوه از نظر جزئی چنان واجد اهمیت بود که به رغم شکست سیاهکل، این مبارزه در نگاه او رنگ نمی‌بازد و یادآور می‌شود «اگر تا امروز تجربه سیاهکل ادامه نیافته، نه به خاطر رد مبارزه در کوه بلکه عمدتاً به خاطر مشکلاتی است که جریان‌های پیشرو در تدارک مجدد این نوع مبارزه داشته‌اند.»^۲ او چنان معتقد به این نوع مبارزه است که ادعا می‌کند اگر تجربه سیاهکل تکرار گردد این بار نتیجه آن به نفع جنبش خواهد بود. شاید از این رو بود که جزئی حادثه روی داده در سیاهکل را بی‌مجامله «نقطه آغاز جنبش مسلحانه»^۳ دانسته و «رستاخیز» نام می‌نهد.

جزئی گرچه بارها و بارها، اندیشه ساده‌نگرانه دیگران در مورد توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه و سرعت فرایند انتقال مبارزه از آوانگارد به توده را به نقد می‌کشد و گاه به ریشخند می‌گیرد؛ ولی خود نیز از این ساده‌نگری‌ها در امان نبود. برخی اظهارات او پیش از آن که بیانگر تلاش برای تئوری‌پردازی جنبش مسلحانه باشد، آهنگ کلام شاعری را می‌یابد که آرزوهای خود را به رشته تحریر می‌کشد.

بی‌تردید نمی‌توان در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را برافروخت از ادبیات انقلابی در آن روزگاران چشم پوشید. به شهادت گزارش بازجویی‌های

۱. بیژن جزئی، همان، ص ۷۷.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۷۸.

۳. بیژن جزئی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۴۱.

موجود و اسناد اطلاعاتی، مطالعات اکثریت قریب به اتفاق چریک‌هایی که بازجویی شدند از کتاب‌هایی چون «مادر» اثر ماکسیم گورکی، «چگونه فولاد آبدیده شد»، اثر نیکلای استروسکی، «برمی‌گردیم گل‌نسترن می‌چنینیم» و «رز فرانس» اثر ژان لافیت و «خرمگس» اثر اتل لیلیان وینیچ فراتر نمی‌رفت. بر بستر چنین تصویری بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زیانه کشید و سپس آرام گرفت.

اسناد چه نسبتی با حقیقت دارند؟

تاریخ سیاسی را عموماً و تاریخچه گروه‌های سیاسی را خصوصاً، نمی‌توان بدون بهره‌برداری از اسناد دولتی و به‌ویژه اسناد دوایر و مراکز اطلاعاتی بازخوانی کرد. اگر تمامی افراد مؤثر در یک گروه سیاسی بتوانند خاطرات خود را به رشته تحریر کشند، باز هم نمی‌توان از اسناد اطلاعاتی بی‌نیاز بود. اگر ادعا شود اسنادی که در آرشیوهای سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی موجود است، می‌تواند مهم‌ترین نقش را در بازآفرینی رویدادهای سیاسی ایفا کند، سخنی بی‌مورد و گزافه نیست. زیرا این اسناد، وجوه، ابعاد و زوایای متعدد یک رویداد را آشکار می‌سازد که ممکن است خاطره‌نویسان هیچگاه نتوانند از آن منظر بر آن رویداد بنگرند. اهمیت این اسناد در مورد گروه‌های چریکی چند برابر است؛ زیرا، اولاً فعالیت مخفی و پنهان، فرصت خاطره‌نویسی را هم به لحاظ کمبود وقت افراد و هم به لحاظ غیرامنیتی بودن، از آنان سلب می‌کند و ثانیاً افراد مؤثر در گروه‌های چریکی، بدون آنکه خاطرات خود را برای کسی بیان کنند، کشته می‌شوند. بنابراین، هیچ‌گاه خاطرات آنان امکان نشر نمی‌یابد. در چنین شرایطی، اسناد و گزارش‌های مراکز اطلاعاتی بیشترین نقش را می‌تواند در بازآفرینی رویدادها به عهده گیرد.

اما این پرسش به جد مطرح است که آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است، اعتماد نمود؟

پاسخ ما به این پرسش مثبت است. زیرا اولاً، یک دستگاه اطلاعاتی برای یافتن آگاهی‌هایی که بر اساس آن بتواند اهداف خود را پوشش دهد، ناگزیر از یافتن حقیقت است. ثانیاً، فشارهایی که بر بازجویی شونده در نخستین لحظات دستگیری اعمال می‌شود، برای یافتن سرنخ‌های جدید به منظور گسترش و تکمیل ضربه به گروه متبوع وی است. در این شرایط ممکن است بازجویی شونده برای اغفال بازجو، سخنان گمراه‌کننده‌ای بیان کند. نیاز بازجو در این مرحله محدود است به آدرس خانه امن، قرارهای تماس، علایم قرار و اطلاعاتی از این دست.

اما پس از سپری شدن مدت زمان معین و مقرر که، اطلاعات مفید بازجویی شونده اخذ می‌شود، یا می‌سوزد، به مرور از شدت فشارها کاسته می‌شود و آن‌گاه مسایل دیگری برای بازجو اهمیت می‌یابد. بنابراین بازجویی‌های مفصل و چندباره اعضای گروه‌های چریکی حاوی اطلاعات دقیق و قابل اعتنایی است. این بازجویی‌ها فقط به بیان فعالیت‌های گروه محدود نمی‌گردد؛ بلکه روحیات بازجویی شونده و یا دیگر افراد گروه و همچنین مناسبات بین آنان نیز در آنها بازتاب می‌یابد که به لحاظ روان‌شناختی بسیار حائز اهمیت است.

البته شاید بتوان برای اسطوره‌سازی‌های دروغین و بیهوده که اتفاقاً بیماری رایجی نیز هست؛ بازجویی‌ها را یکسره فاقد اهمیت و مجعول دانست. اگر چنین بپنداریم باید برای این پرسش، پاسخی شایسته بیابیم که چرا پس از هر دستگیری، خانه‌های امن به سرعت تخلیه می‌شد و یا ضربه‌ای دیگر به گروه وارد می‌گردید؟

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که اسناد اطلاعاتی اعم از بازجویی‌ها و یا گزارش‌های و مکاتباتی که درون یک سازمان اطلاعاتی تولید شده است، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. مسلم است همه بازجویی چه از سوی یک فرد ارائه شده باشد؛ چه از سوی افراد متعدد، و حتی سراسر اعترافات بازجویی شونده، واجد اهمیت مشابهی نیستند و غث‌و‌ثمین در آنها کمابیش وجود دارد. این وظیفه مورخ است که اسناد متعدد را به مصاف یکدیگر ببرد تا بر آنچه واقعی‌تر است، دست

یابد. اسناد گاه یکدیگر را تکمیل می‌کنند و گاه تصحیح. در پرتو یک سند، گاه اسناد دیگر معنادار می‌شوند و این امکان را برای مورخ فراهم می‌آورند تا به مانند تصاویر سه بعدی، از میان خطوط و نقوش ظاهراً بی‌معنا، نقش واقعی موجود در تصویر را دریابد.

تاریخچه چریک‌های فدایی خلق نیز که موضوع این کتاب است از این قاعده مستثنی نیست. در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده‌ای که عموماً بر بازجویی‌ها مبتنی است؛ نقشی از سیمای چریک‌های فدایی تصویر گردد. در این پژوهش چنانکه خواهیم دید، خود را ناگزیر از پرداختن به اسناد و گزارش‌های بازجویی و مراکز اطلاعاتی یافته‌ایم؛ تا محدود منابع سازمانی و خاطره‌ها. ناگزیری از بابت تکیه بر اسناد از آن رو بوده است که بازماندگان چریک‌های فدایی بنا به هر علتی، از جمله، ایفای نقش حاشیه‌ای در جریان فعالیت‌های دهه پنجاه گروه، کمتر خاطرات خود را نوشته‌اند و یا بیان کرده‌اند. اگر چند کتاب در این باره انتشار یافته؛ عموماً دربرگیرنده حوادث پس از انقلاب اسلامی است که البته آن نیز برای تدوین تاریخچه این دوران، بسیار ناکافی است. نگارنده برای تدوین این کتاب، اسناد بسیاری را که مشتمل بر بازجویی‌ها، کیفرخواست‌ها، گزارش‌ها و مکاتبات اداری مراکز نظامی و اطلاعاتی است، ملاحظه کرده است و همین جا، بر خود فرض می‌دانم که از مدیریت محترم مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی که این فرصت را برای اینجانب فراهم ساختند؛ صمیمانه سپاسگزاری کنم.

در استفاده از اسناد تلاش شده، به آنچه دقیق‌تر و کامل‌تر است استناد شود. آن دسته از اسناد که سست به نظر می‌رسیدند، فرو گذاشته شده‌اند؛ مگر آن که حسب قرائنی تقویت گردیده باشند؛ که در این صورت نیز با «اما» و «اگر»هایی همراه شده‌اند.

آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم

دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد. بنابراین، تمامی تلاش در این چارچوب متمرکز گردید.

بی‌گمان اگر تمامی جزئیات مندرج در اسناد انتشار می‌یافت؛ این اثر از حوصله خواننده خارج می‌گشت. از این رو، سعی بر آن بوده، تا آنچه که مهم‌تر دانسته شده در اختیار علاقمندان به تاریخ معاصر قرار گیرد. ناگزیر، باید اعتراف نمود که برخی از رویدادها و حوادث که در جای خود با اهمیت نیز می‌توانند باشند؛ مانند موضوع انشعاب در گروه به علت فقد اسناد و سکوت دست‌اندرکاران به اجمال سپری شده است.

امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه نخواهد بود؛ با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه‌ای از این جریان نقش ایفا نموده‌اند؛ تکمیل گردد.

تا سیاہکل: تکوین هسته اولیه

راه طولانی

درآمد

همه نویسندگانی که به تاریخچه چریک‌های فدائی خلق پرداخته‌اند؛ یادآور شده‌اند، سازمانی که در سال ۱۳۵۰ بر خود نام چریک‌های فدائی خلق نهاد؛ از «وحدت» دو گروه «جزنی - ضیاءظریفی» و «پویان - احمدزاده» تشکیل شده است. این سخن چندان دقیق نیست و آن را با اندکی تسامح باید پذیرفت. زیرا آنگاه که بقایای گروه جزنی و گروه پویان در پس چند ماه مذاکره در یکدیگر ادغام شدند؛ از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند؛ در حالی که گروه دیگر، دارای سازمانی به نسبت منسجم، مطالعاتی منظم و کادرهایی قابل توجه بود. تازه هیچ‌کدام از بازماندگان سیاهکل، در گروه جزنی، واجد موقعیت ویژه‌ای نبودند که به اعتبار آن وحدت پذیرفتنی شود و معنا یابد. آنان عناصری عملیاتی بودند و لاجرم نمی‌توانستند در روند «وحدت» و تمهید مقدمات آن که همانا دستیابی به «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» باشد؛ نقشی ایفا کنند.^۱

از این گذشته، آشفتگی در اولویت بخشیدن به مبارزه در شهر یا کوه که خود از نوع تحلیل جامعه ایران حاصل می‌شد؛ چنان بود که نمی‌توان به اعتبار آن وجه

۱. گفته می‌شود، برای تحکیم موقعیت علی‌اکبر صفایی‌فراهانی که چهره شاخص بازمانده از گروه نخست بود؛ جزنی «جزوه "آن‌چه یک انقلابی باید بداند" را در تابستان ۱۳۴۹ نوشت» و «به نام او امضاء کرد و در اختیار گروه قرار داد.» (میهن جزنی، بیژن: معشوق، رفیق و همسر؛ در: درباره زندگی و آثار بیژن جزنی، (مجموعه مقالات)؛ خاوران؛ ۱۳۷۸؛ ص ۶۷؛ نقل شده در: محمدحسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و فعالیت‌های او، نگاه نو، شماره پی‌درپی ۵۵، بهمن ۱۳۸۱، ص ۵۳).

ممیزه دو گروه را از هم بازشناخت. هم‌چنان که خواهیم دید حمید/شرف، که از تابستان سال ۱۳۴۹ تا واقعه سیاهکل در بهمن ماه همان سال، نقش پشتیبان و لجستیک تیم کوه را به عهده داشت؛ چند ماه بعد، یعنی در اواخر خرداد سال ۱۳۵۰ تلاش می‌کرد تا مسعود/احمدزاده و عباس/مفتاحی را از اندیشیدن به فعالیت مجدد در کوه باز دارد.

اگر بگویند، به اعتبار آن که حمید/شرف یکی از بازماندگان گروه جزنی در غیاب پوریان و/احمدزاده و/مفتاحی، یعنی از نیمه دوم سال ۱۳۵۰ رهبر بلامنازع گروه شد؛ پس وحدت معنا می‌یابد؛ باید بدانیم که اشرف پیش و بیش از آن که دلبسته این یا آن «مشی» شود؛ دلبسته چریکیسم بود. از این روست که می‌بینیم در دوران اقتدار و سیطره اشرف به عنوان تنها فرد بازمانده از گروه جزنی (بعد از مرگ اسکندر صادقی/نژاد در خرداد ۵۰ و صفاری/آشتیانی در ۵۱) هم‌چنان مشی/احمدزاده بر گروه سایه انداخته بود. تا جایی که جزنی از دست اعضا و سمپات‌های گروه در زندان به فغان آمده، نزد همسرش از آنان گلایه می‌کند.^۱ گذشته از آن، این وحدت چنان لرزان بود که شکنندگی آن همواره چون شبحی بر گروه سایه می‌انداخت. زیر بار همین شکنندگی بود که چند سال بعد از این «وحدت» صوری، شکافی ترمیم‌ناپذیر، تمامی ارکان گروه را در برگرفت و طرفداران هر یک از مشی‌ها، به راهی جداگانه رفتند.

از این رو، آنچه مانع از پذیرش بی‌چون وچرای وحدت می‌شود اختلاف بنیادین مشی جزنی با مشی احمدزاده است. نگاهی به اختلافات درونی دو گروه در جریان تحولات بعدی سازمان طی سال‌های بعد، نشان می‌دهد، آنچه در جریان تشکیل سازمان رخ داد، فرایند ادغام تشکیلاتی بود؛ نه وحدتی که به یگانگی استراتژی و تاکتیک در ساختار و عمل بینجامد.

۱. نگاه کنید به: محمدحسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و فعالیت‌های او، نگاه نو، شماره پی‌درپی ۵۵، بهمن ۱۳۸۱، ص ۵۴. (به نقل از: میهن جزنی، بیژن: معشوق، رفیق و همسر؛ در: درباره زندگی و آثار بیژن جزنی (مجموعه مقالات)، خاوران، ۱۳۷۸، ص ۱۷).

در واقع دلیل اصلی اینکه برخی از نویسندگان، به‌ویژه گزارشگران رویدادهای درونی سازمان، از «وحدت» دو گروه سخن می‌گویند، تنها و تنها سایه پیرنگ عملیات مسلحانه سیاهکل است که نقش بازماندگان گروه سیاهکل را در دوره بعدی، تا سطح یکی از طرف‌های «وحدت» ارتقا داد. به خصوص حمید اشرف، یکی از بازماندگان سیاهکل که از قبل در جریان ادغام دو گروه نقش داشت، توانست چونان رابطی میان بازماندگان دیگر گروه، و گروه جدید عمل کند.

بنابراین، هرچند بار سنگین تشکیلات در دوره بعدی، چه از حیث نظریه‌پردازی و چه از نظر نیروهای عضو و کادرهای مبارزاتی بر دوش گروه پویان - احمدزاده نهاده شده بود؛ اما در اینجا به همان روال گذشته، شایسته‌تر آن می‌دانیم که برای بیان تاریخچه چریک‌های فدایی و چگونگی «تکوین و تکامل» آن، از گروه جزنی آغاز کنیم.

جزنی در کوران تجربه‌های شکست

بیژن جزنی در سال ۱۳۱۶، در تهران متولد شد. پدرش حسین، ستوان یکم ژاندارمری بود. هرچند از تمایلات و فعالیت‌های سیاسی او اطلاعات چندانی در دست نیست؛ اما همین قدر می‌دانیم که در سال ۱۳۲۵ پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان، از بیم کیفر به شوروی گریخت. احتمالاً در آن‌جا برای مدتی به تحصیل پرداخت و بعدها در دانشگاه تاشکند، استاد تاریخ شد. او در سال ۱۳۴۵ به واسطه سپهبد مبصر، ریاست شهربانی کل کشور، از شاه تقاضای بخشودگی کرد و پس از موافقت، به وطن بازگشت. سپس، به تدریس در دانشگاه پرداخت و در جنب تدریس، با ذوب‌آهن نیز همکاری داشت. همسر روس او نیز در دانشکده ادبیات، زبان روسی تدریس می‌کرد.

مادر بیژن، عالم‌تاج کلانتری نظری، عضو کمیته زنان حزب نوده بود. در دورانی که حسین جزنی در شوروی به سر می‌برد؛ گویا، عالم‌تاج ازدواج مجددی هم داشت. به گزارش «اطلاعات داخلی» ساواک:

آقای منصور کلاتری که جنب سینما مولن‌روژ^۱ کلاس رانندگی مولن‌روژ دارد و از اعضای قدیمی حزب منحلۀ توده بوده، اظهار داشته است خواهرش که زن سروان متواری جزنی است اخیراً با یک نفر تکسین اسرائیلی که مدتی قبل به ایران آمده و مدتها در زندان سازمان امنیت بود ازدواج کرده است (آقای بیژن جزنی پسر این خانم در تظاهرات اخیر دانشگاه دستگیر و هنوز در زندان بسر می‌برد) و اخیراً پسر شوهر این خانم که جوانی ۲۰ ساله بنام رونالد است چند روزی است از اسرائیل به ایران آمده تا در ایران مشغول کار شود.^۲

در مجموع پرونده، و نیز بازجویی‌های بیژن جزنی، نام و یا سند دیگری از پدر ناتنی او در دست نیست.

از عموهای بیژن، رحمت‌الله^۳ و حشمت‌الله، عضو کمیته ایالتی حزب توده بودند؛ ولی دو عموی دیگر او علی‌اصغر و عزت‌الله گویا فعالیت سیاسی نداشتند.

-
۱. سینما سروش کنونی، واقع در خیابان دکتر شریعتی.
 ۲. گیرنده این گزارش که فاقد تاریخ و شماره می‌باشد، «ریاست اداره مستقل هشتم» است. وظایف این اداره فعالیت در زمینه ضدجاسوسی بود. از قرائن موجود در متن گزارش، می‌توان دریافت که مربوط به تظاهرات دانشجویی روزهای سیزدهم تا شانزدهم بهمن‌ماه ۱۳۳۹ است که به دستگیری بیژن جزنی در جریان آن تظاهرات انجامید.
 ۳. نورالدین کیانوری در مورد رحمت‌الله جزنی می‌نویسد: «رحمت‌الله جزنی از شاهکارهای خلقت انسانی است! [...] ابتدا عضو سازمان جوانان بود و بعد عضو حزب شد. او از مخالفین سرسخت شرمینی و از موافقین سرسخت کیانوری بود. بچه فوق‌العاده با حرارت و فعال و خیلی هم زرنگ بود و شهرتی کسب کرد. به تدریج جذب زندگی مرفه شد و با یک خانم بیوه که از شوهر قبلی، یک سازمان بزرگ ورزشی و خانه و باغ بزرگی داشت، ازدواج کرد. در این زمان او عضو کمیته ایالتی تهران بود. زمانی که دستگیری‌ها شروع شد او تقاضا کرد که حتماً به مهاجرت فرستاده شود و گفت: البته اگر گرفتار شوم تا لب مرگ مقاومت خواهم کرد! ما با مهاجرت او مخالفت کردیم چون من به تدریج نسبت به او شناخت پیدا کرده بودم. پس از دستگیری بلافاصله ضعف نشان داد. بعد از آزادی به کمک خانمش که از دوران شوهر اولش با دربار ارتباطاتی داشت، به تدریج به دربار نزدیک شد و میلیارد شد. بعد از انقلاب مدت کوتاهی در ایران بود و ثروتش را نقد کرد و به اروپا یا آمریکا رفت.» (نورالدین کیانوری، خاطرات، ص ۳۵۵).

پدرشان، یعنی پدربزرگ بیژن جزنی، جزء آن دسته از مهاجران ایرانی مقیم شوروی بود که بعدها به ایران برگشته بودند.^۱

دایی‌های او ناصر، منصور، مسعود، منوچهر، مشعوف و فریدون کلاتری نظری، همگی به فعالیت‌های سیاسی گرایش داشتند. سه تن اول از اعضاء سازمان جوانان حزب توده بودند. بیژن جزنی، همچنین، خواهری به نام سودابه، و از همسر دیگر پدرش دو برادر ناتنی به نام‌های فیروز و سیامک داشت.

جزنی تحصیلاتش را تا پایه سوم متوسطه در دبیرستان‌های ناصر خسرو و ۱۵ بهمن گذراند. به نقاشی علاقه داشت و پیش از یک سال نیز به هنرستان (نقاشی) هنرهای زیبا رفت. ولی از ادامه تحصیل در آن‌جا منصرف شد و سرانجام، در سال ۱۳۳۷ به صورت متفرقه دیپلم گرفت. سال بعد در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کرد و در رشته فلسفه دانشکده فلسفه و علوم تربیتی دانشگاه تهران (بعدها ادبیات و علوم انسانی) پذیرفته شد.^۲ از پیشرفت تحصیلی جزنی در دانشکده آگاهی دقیقی نداریم، با وجود آنکه، در برخی اسناد به عنوان دانشجوی دوره دکترای فلسفه از او یاد شده، آنچه مسلم است، او هرگز نتوانست این دوره را به پایان برساند.

در ۲۱ مهر ۱۳۳۹، با میهن قریشی ازدواج کرد. میهن عضو سازمان جوانان حزب توده بود، و جزنی با برادرش بهمن نیز، در جریان همین فعالیت‌ها آشنایی و دوستی پیدا کرده بود.

→ حسب گزارش تأیید نشده موجود در پرونده جزنی، «همسر رحمت‌الله جزنی بانو منیر مهران، خواهر مهندس اصفیا» و «معلمه فرح پهلوی و پسر او همکلاس» ولیعهد در کاخ نیاوران بوده است. گویا به خاطر اقدامات رحمت‌الله و همسرش بود که مقدمات بازگشت حسین جزنی، به ایران فراهم گردید. (به نقل از: گزارش خبر خیلی محرمانه، ۲۰ هـ ۳۱۲، به شماره ۶۱۷۸ - ۴۶۲/۲۸).

۱. نورالدین کیانوری، همان.

۲. مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱، شماره ۲، دی ۱۳۴۱، ص ۴۴۴، نقل در: بیژن جزنی: زندگی و فعالیت‌های او، محمدحسین خسروپناه، همان.

اگرچه، در خانواده‌ای که فعالیت سیاسی، زمینه‌ای چنان جذاب و گسترده داشت؛ پیوستن بیژن جزنی از همان اوان نوجوانی به این فعالیت‌ها دور از انتظار نبود؛ اما، چگونگی روی آوردن او به فعالیت‌های سیاسی، چندان روشن نیست. خودش نیز، به شهادت نوشته‌هایی که از او تاکنون انتشار یافته، و بازجویی‌های فراوان، گزارش سرراست و دقیقی از پیشینه فعالیت‌هایش به دست نداده است.

در سال تحصیلی ۳۲-۱۳۳۱ جزنی را در سازمان دانش‌آموزان، وابسته به حزب توده می‌یابیم که تحت تاثیر دایی‌های خود، فعالیت‌هایش را از دبیرستان پانزده بهمن آغاز کرده است و در میتینگ‌های این سازمان شرکت می‌کند. در همین دوره بود که برای نخستین بار به چنگ پلیس افتاد.

در یکی از روزهای آذرماه سال ۱۳۳۲ جزنی هنگام رفتن به خانه دوستش، محمد فیضی، در خیابان گرگان بازداشت شد. چون در آن ایام تصور می‌کرد نام خانوادگی جزنی می‌تواند «موجب عوارض ناراحت‌کننده‌ای باشد»^۱، در بازجویی خود را حسین محمودی معرفی کرد. از این‌رو، حدود سه ماه، به اتهام فعالیت مضره^۲ در «بازداشت فرمانداری نظامی» ماند و سپس به قید قرار التزام آزاد گردید. ولی «شش ماه بعد، در مهر ماه ۱۳۳۳ دوباره، از طرف بازپرسی دادرسی ارتش احضار شد». این بار او را محاکمه و به «شش ماه حبس» محکوم کردند^۳ و پس از طی مدت محکومیت، در فروردین ماه ۱۳۳۴ از زندان آزاد گردید. این نخستین تجربه زندان او بود که در آخرین دستگیری بدان اعتراف می‌کند.

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بازجویی، مورخ ۴۶/۱۱/۱۸، ص ۱۰.

۲. در قانون مجازات عمومی، که با عنوان «قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکتی»، در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ به تصویب رسید، و بعدها با اصلاحات و تکمله‌هایی همراه شد، هیچ عبارت یا اتهامی ذیل عنوان «فعالیت مضره» تعریف نشده است. به نظر می‌رسد منظور از این عبارت که بیشتر در گزارش‌های پلیس امنیه، و مأموران شهربانی کشور، و بعد از آن در گزارش‌های مأموران ساواک معمول بود، عنوان دقیق اتهامی نبوده که جنبه کیفری داشته باشد. به همین دلیل می‌بینیم جزنی مدتی بعد آزاد می‌شود.

۳. بیژن جزنی، همان.

در کنار این اعترافات، در اسناد مربوط به جزنی، برگه‌ای دیده می‌شود که بر پایه مندرجات آن، «به موجب نامه ستاد فرمانداری نظامی تهران سابق نامبرده از عناصر حزب غیرقانونی توده بوده و در شب ۳۳/۹/۴ در جشن عروسی قلابی دستگیر شده است.»^۱ اگر جزنی، در فاصله مهرماه تا پایان سال ۱۳۳۳، در زندان بوده باشد؛ در آن صورت چگونه ممکن است در شب ۴ آذرماه همان سال دستگیر شده باشد؟! روشن است جمع این هر دو قول ممکن نیست، و پذیرش هر یک از آن‌ها، به معنای نفی دیگری است. البته اگر قول جزنی را بپذیریم معلوم نیست اتهام «فعالیت مضره»، متوجه چه اقدامی از جانب او بوده است؟ و از سوی دیگر، با این پرسش روبرو می‌شویم که احضار مجدد او در مهر ماه سال ۱۳۳۳ در حالی که پیش‌تر خودش را حسین محمودی معرفی کرده بود، با کدام نام بوده؟ و برگه احضاریه چگونه به او تحویل داده شده است؟ در حالی که هیچ برگه‌ای از احضاریه و یا بازجویی‌های اولیه او در دست نیست.^۲

در شرایطی که جزئیات فعالیت‌های دوران نوجوانی جزنی شناخته نیست، طرح برخی نکات غیردقیق و نامستند، در این‌جا و آن‌جا، هیچ کمکی به آگاهی‌های ما از زندگی جزنی نمی‌کند. برای نمونه، گفته‌اند جزنی در زمانی که بیش از ده سال نداشت به سازمان جوانان حزب توده پیوست و پس از حادثه

۱. بیژن جزنی، همان، برگه کلاسه: ج - ز / ۳۴. گفتنی است در شرایط خفقان پس از کودتا، یکی از شگردهای تبلیغاتی و راه‌های گردآوری کمک‌های عمومی برای احزاب، برگزاری مراسمی با نام ظاهری «عروسی» بود. بیژن جزنی در باره عروسی قلابی نوشته است: «یک بخش حزبی برای جمع‌آوری اعانه تصمیم گرفت مجلس جشنی زیر نام ظاهری عروسی برپا کند که از اعضای شرکت‌کننده در آن مبلغی ورودیه گرفته شود و از فروش اغذیه نیز مبلغی جمع‌آوری شود.» (بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، بخش دوم، ص ۱۶).

۲. در زندگی‌نامه‌هایی که اعضای سازمان نوشته‌اند؛ آمده است: «چند ماهی از کودتا نگذشته بود که بیژن بازداشت گردید [...] پس از چند هفته بازداشت با قید ضمانت آزاد شد. [...] چند ماه بعد در اردیبهشت ۳۳، مجدداً در [جریان] یک دستگیری دسته‌جمعی او نیز بازداشت شد.» (گروه جزنی - ظریفی پشتاز جنبش مسلحانه ایران، [بیژن جزنی]، از انتشارات ۱۹ بهمن تئوریک (انتشارات مهدی)، ۱۳۵۵، چاپ دوم، بخش ضمیمه، صص ۹۷-۹۶).

تیزاندازی به سوی شاه در نیمه بهمن ۱۳۲۷ که منجر به غیر قانونی شدن فعالیت‌های حزب توده گردید، به خاطر برخورداری از پیوندهای خانوادگی که در حزب داشت «به عنوان رابط بین کادرهای مخفی شده سازمان جوانان برگزیده شد و در این زمینه به فعالیت پرداخت.»^۱ به این سخنان باید به دیده تردید نگریست و طرح آن را ناخواسته، در جهت قهرمان‌سازی‌های مرسوم پنداشت؛ زیرا هنگامی که جزئی در آخرین دستگیری‌اش بدون آن که بازجو بداند یا از او خواسته باشد، شرح اولین دستگیری‌اش را آنهم با نام مستعار باز می‌گوید؛ چگونه از شرح فعالیت خود به عنوان رابط در سازمان جوانان صرف نظر کرده است؟! ضمن آن که جزئی در بازجویی‌های مختلف به همکاری با «سازمان دانش‌آموزان» اعتراف کرده؛ ولی هیچگاه به عضویت و یا فعالیت در «سازمان جوانان» اشاره‌ای نکرده است! اگر چه می‌دانیم سازمان دانش‌آموزی، شاخه متبوع سازمان جوانان حزب توده بود. مگر آن که بپذیریم در سال‌های مورد نظر، یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ که «سازمان دانش‌آموزی» تأسیس شد؛ جزئی به علت صغر سن نمی‌دانسته چه نقشی در سازمان جوانان ایفا می‌کند؟! در این صورت بیان رابط بودن او بین کادرهای مخفی شده یک‌سره بی‌اهمیت می‌شود و دیگر نمی‌توان از آن برای «اسطوره‌سازی» بهره‌برداری کرد!^۲

مبارزات سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه پایانی در برابر فعالیت‌های علنی سازمان‌های سیاسی نهاد و از گروه‌هایی که می‌توانستند مقاومت را به اتکای نیروهای

۱. محمدحسین خسروپناه، همان، ص ۴۷.

۲. این نکته که جزئی «هنگامی که ۲۰ ساله بود، [...] عضویت در سازمان جوانان حزب توده را حائز شد». نخستین بار در زندگی‌نامه سازمانی او نوشته شده است. در این زندگی‌نامه تأکید شده که در آن سال، حوزه مخصوصی برای چند تن از نوجوانان زیر ۱۳ سال، تشکیل شده بود که «بیژن یکی از افراد حوزه مزبور بود.» (رک: گروه جزئی - ظریفی ...، همان، ص ۹۵).

تشکیلاتی در سطح جامعه به جنبشی توده‌ای تبدیل کنند؛ فرصت تجدید سازمان را گرفت. لاجرم کنش‌های همه عناصر سیاسی به محاق رفت.

هم‌چنان که اوضاع عمومی پس از شکست یک جنبش، زمینه‌های ذهنی و عینی را برای نقد دستاوردها و عملکرد نیروهای شرکت‌کننده و مؤثر در آن جنبش آماده می‌سازد؛ جزئی نیز به نقد عملکرد حزب توده در جنبش ملی پرداخت و با «مشاهده نتایجی که از فعالیت‌های حزب توده در جامعه و از نظر خصوصی در خانواده‌اش گذاشته بود سمپاتی خود را نسبت به این جریان از دست داد».^۱ از دید جزئی، آثار و نتایج فعالیت‌های حزب توده «نکبت‌بار» بود. او بعدها این «آثار و نتایج نکبت‌بار حزب توده» را در تاریخ سی‌ساله سیاسی خود چنین شرح می‌دهد:

از آن پس حزب توده [...] قادر نبود در جریان‌های سیاسی جامعه نقش مؤثری ایفا کند. این دگرگونی عمده موجب شد که جنبش طبقه کارگر از آن پس یکپارچگی خود را از دست بدهد و جای پیشاهنگ طبقه، یعنی سازمانی که از عناصر پیشرو طبقه کارگر و دیگر عناصر پیشرو (که ایدئولوژی طبقه کارگر را پذیرفته‌اند به وجود آمده و با توده‌ها ارتباط داشته و آنها را رهبری کند) در جامعه ما تا به امروز خالی بماند. این کمبود باعث شد که علیرغم تضادهای درونی طبقات حاکم در دوره‌ای چنین که تضادها [می‌تواند] موقعیت نسبتاً مساعدی برای رشد و گسترش جنبش ملی و کارگری فراهم آورد، پیشاهنگی سازمان یافته و نیرومند در میدان مبارزه [حاضر] نباشند و نتوانند عقب‌نشینی خود را در این دوره جبران کنند. دستگاه حاکمه و سازمان پلیسی و نظامی از این فرصت استفاده کرده و امکان رشد و پیدایش مجدد سازمان‌های سیاسی را به نحوی که بتواند چنین خلائی را پر کنند از بین بردند [...]

بندین ترتیب، در هم شکستن سازمان‌بندی حزب توده و شکست استراتژیک این جریان سیاسی که از جمله مظاهر آن حیانت و رزبونی رهبری و

۱. بیژن جزنی، همان، پرونده شماره ۱۳۴۶، جلد اول، بازجویی، مورخ ۴۴/۴/۲، ص ۶.

تسلیم‌طلبی گروه کثیری از کادرها و اعضا آن بود، در سرکوب کردن جنبش توده‌ای و عقب راندن روحیه توده‌ها تأثیر قاطعی گذاشت. در حقیقت با این شکست تاریخی، [از یک‌طرف] شرایط ذهنی مبارزه به شدت آسیب دید و [از طرف دیگر] با دگرگونی اقتصادی و اجتماعی شرایط عینی نیز دگرگون شد. نتیجه نهایی این تحولات ترکیب منفی شرایط عینی و ذهنی و جمع شدن عوامل منفی در جهت ادامه و طولانی شدن اختناق شد.^۱

اما جزئی، به‌رغم توصیف روشنی که از نتایج فعالیت‌های حزب توده در سطح جامعه ارائه می‌دهد؛ به صراحت نمی‌گوید نتایج آن «از نظر خصوصی در خانواده‌اش» چه بوده است که او در نهایت، سمپاتی خود را به این جریان از دست می‌دهد؟

بیژن جزنی در سال ۱۳۳۵ به اتفاق هارون یشایایی^۲ مؤسسه تبلیغاتی پرسپولیس را تأسیس کرد. نقاشی‌ها به عهده جزنی بود و یشایایی، به حساب و کتاب و اداره امور مالی می‌پرداخت.^۳ جزنی از طریق یشایایی با سلیمان حوریم که هم‌کیش او و عضو حزب توده بود، آشنا شد. جزنی در نیمه اول سال ۱۳۳۸ با سلیمان حوریم، پیوسته به مباحثه سیاسی می‌پرداخت. هرچند از محتوای این مباحثات اطلاعی نداریم؛ اما، از برخی قرائن می‌توان دریافت که مباحثات میان آن دو، فارغ از ملاحظات سیاسی و پیوستگی‌های تشکیلاتی نبود. بعدها، در

۱. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و ...، همان، صص ۳۱-۳۰.

۲. هارون یشایایی، فرزند موسی کلیمی در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شد. تحصیلات اولیه خود را در تهران به پایان رساند و پس از آن، در رشته فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. وی که به حزب توده سمپاتی داشت، در سال ۱۳۳۳ به همراه تعداد دیگری از افراد حزبی به جرم شرکت در یک جشن عروسی قلابی از سوی فرمانداری نظامی دستگیر و به سه ماه حبس محکوم گردید. بار دیگر، در اول بهمن ۱۳۴۰، به خاطر تحریک دانشجویان و اخلال علیه امنیت داخلی، دستگیر و ۴ ماه زندانی شد. یشایایی، در حال حاضر از سران انجمن کلیمیان تهران است.

۳. محمدحسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و ...، همان، ص ۴۷، به نقل از: میهن قریشی، همان.

اواخر سال ۱۳۴۰، سلیمان حوریم «در بازجویی‌های معموله، ضمن اعتراف به عضویت و فعالیت خود در حزب منحلۀ توده، مسئول بالادست خود را بیژن جزنی معرفی می‌نماید»^۱

مدتی بعد، دادستانی ارتش از ساواک می‌خواهد تا اعلام کند که: «تماس حزبی نامبرده بالا با سلیمان حوریم فرزند اسحق در چه تاریخی بوده؟» نامه ارسالی ساواک به دادستانی ارتش، اگرچه در دسترس نیست، ولی ظاهراً این موضوع را روشن ساخته بود. زیرا مدیر کل اداره سوم از ریاست اداره مستقل هشتم می‌خواهد که «ضمن اعلام شماره پرونده سلیمان حوریم که به دادستانی ارتش احاله گردیده در مورد موضوع مورد بحث نیز بررسی بیشتری معمول نموده و از نتیجه این اداره کل را مستحضر سازند»^۲ براساس نامه‌ای که از سوی رئیس اداره مستقل هشتم به مدیریت کل اداره سوم فرستاده شده است، به نظر می‌رسد حوریم به علت مظنون بودن به جاسوسی بازداشت شده بود؛ اما، نهایتاً «به علت فقد دلیل قرار منع پیگرد»، برای وی صادر گردید.

ورود جزنی به دانشگاه مقارن بود با باز شدن فضای سیاسی کشور. سیر عمومی تحولات جهانی، مانند خطر آزمایش‌های اتمی شوروی، بالا گرفتن تبلیغات محافل غربی دربارهٔ محدودیت‌های اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی و نظام‌های کمونیستی و ... در جهتی بود که موجب استقبال از برنامهٔ سیاسی دموکرات‌ها در انتخابات آمریکا شد.

در ۱۷ آبان ۱۳۳۹ جان. اف. کندی به کاخ سفید راه یافت. به دنبال روی کار آمدن دموکرات‌ها در آمریکا، فضای سیاسی در ایران نیز با گشایشی نسبی همراه

۱. بیژن جزنی، همان، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلد اول، مکاتبه رییس اداره مستقل هشتم با مدیریت کل اداره سوم، شماره ۸۲۴/۱۸۶۶۶ مورخ ۱۳۴۰/۱۲/۲۴.

۲. بیژن جزنی، همان، نامه مدیر کل اداره سوم به ریاست اداره مستقل هشتم، شماره ۳۱۳/۴۷۱۲ مورخ ۱۳۴۰/۲/۱۶.

شد. شاه در خرداد سال ۱۳۳۹ وعده داد: «انتخابات حزبی است و هر دسته‌ای که بیشتر فعالیت کرد و توجه مردم را بیشتر به خود جلب نمود و انتخابات را برد، یک نفر از طرف او مأمور تشکیل کابینه می‌شود.»^۱

متعاقب این وعده شاه، جبهه ملی خود را برای آغاز فعالیت مجدد و شرکت در انتخابات دوره بیستم مجلس آماده ساخت. *اللهیار صالح*، نامه سرگشاده‌ای منتشر نمود و در آن، آمادگی خود را برای نامزدی از حوزه انتخابیه کاشان اعلام کرد. جزنی می‌نویسد: «هنگامی که انتخابات تابستانی مطرح و نامه سرگشاده آقای *اللهیار صالح* منتشر شد دیدم که نمی‌توانم در مقابل آن بی‌تفاوت بمانم.» بنابراین، جزنی در حالی که «افکار روشنی علیه حزب منحلّه توده و له مبارزه عمومی مردم در یک صف ملی بدون وابستگی به سیاست خارجی»^۲ یافته بود، با شروع فعالیت دوباره جبهه ملی به سازمان دانشجویی این جبهه پیوست.

متعاقب وعده شاه مبنی بر آزادی احزاب در انتخابات دوره بیستم، منوچهر اقبال که نخست‌وزیر بود انتخابات را برگزار کرد؛ ولی سلامت برگزاری آن زیر سؤال رفت. تقلب در انتخابات چنان بارز بود که دستور ابطال آن صادر شد. به دنبال آن دولت اقبال نیز سقوط کرد و جای خود را به جعفر شریف‌امامی سپرد تا در موقع مقتضی انتخابات را، دوباره برگزار کند.

گروه‌های سیاسی نیز برای انجام انتخابات سالم در تکاپو بودند. اعلامیه‌هایی از سوی این گروه‌ها در دانشگاه‌ها توزیع می‌شد. تظاهرات دانشجویی در بهمن‌ماه اوج گرفته بود. به گزارش شهربانی کل کشور:

ساعت ۷ صبح روز ۳۹/۱۱/۵ دو نفر دانشجو به نام اسکویی^۳ و سعیدی^۴ که

سوابق فعالیت در جبهه ملی را دارند، جلوی دانشکده حقوق ایستاده و منتظر

۱. محمدرضا پهلوی، مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها ...، جلد سوم، ص ۲۳۹۱.

۲. بیژن جزنی، همان، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، برگه بازجویی فاقد شماره است.

۳. در میان اسناد و گزارش‌های موجود، شناخته نشده است.

۴. فرد یادشده، احتمالاً عبدالله سعیدی بیدختی، فرزند صادق، دانشجوی رشته اقتصاد در دانشکده حقوق دانشگاه تهران است.

ورود دانشجویان و تحریک آنها به اعتصاب بوده، ساعت ۸ صبح دانشجویان دسته دسته جلو دانشکده‌ها مجتمع و عده‌ای در حدود ۱۶ نفر با نصب پرچم سه رنگ به عنوان مأمور انتظامی از ورود دانشجویان به دانشکده‌ها جلوگیری می نمودند. سپس ساعت ۹ صبح دانشجویان دانشکده‌های ادبیات، هنرهای زیبا، حقوق [و] فنی به سمت دانشکده پزشکی حرکت [کردند] و جلو دانشکده تجمع و دوشیزه پروانه اسکندری و شخصی به نام جزایری دانشجویان را تحریک به اعتصاب نموده و شعارهای زیر داده می شد:

دانشگاه پیروز است / جبهه ملی پیروز است / ما آزادی دکتر شیبانی را می خواهیم / انتخابات باید در سراسر کشور آزاد باشد.

بعداً قطعنامه‌ای صادر [کرده] و موارد مزبور را خواستار گردیدند:

- ۱- ابطال انتخابات ۲- آزادی مطبوعات ۳- ایستادگی در مقابل قدرتها یا استعفا ۴- عدم جلوگیری از تظاهرات ۵- آزادی فردی ۶- لیست انتخابات نباید منتشر شود ۷- اگر به خواسته‌های ما جواب ندهید دامنه تظاهرات از دانشگاه تهران بین مجامع کشیده خواهد شد. در این صورت مسئول عواقب وخیم آن، جناب آقای نخست وزیر و وزیر کشور خواهند بود.
- سپس دانشجویان از دانشگاه خارج [گردیدند] و قرار شد که دو نفر قطعنامه را به وزارت کشور ببرند.^۱

دامنه این تظاهرات و اعتصابات به دیگر دانشگاه‌ها نیز کشیده شد و هر روز شدت بیشتری پیدا می کرد؛ تا این که، بالاخره، در ۲۰ بهمن ماه به اوج خود رسید. به دنبال گسترش تظاهرات دانشجویی، شهربانی کل کشور، نامه‌ای بدین مضمون برای نخست وزیر ارسال می کند:

شماره: ۱۳۶۷۵/۴

تاریخ: ۳۹/۱۱/۲۲

محترماً به استحضار می رساند: عده [ای] از دانشجویان دانشگاه تهران به تحریک عناصر ماجراجو و اخلاک‌گر تحت عنوان اعتراضاتی که اصولاً به امور

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، جلد اول، معاونت خدمات مدیریت و اطلاع رسانی دفتر رئیس جمهور، بهار ۱۳۸۰، ص ۷۶.

دانشگاه و آموزش ارتباطی ندارد در محوطه دانشگاه به تظاهراتی دست زده و برای انجام دموستراسیون^۱ و تظاهرات دسته‌جمعی قصد خروج از محوطه دانشگاه و حرکت در شهر را داشته که از انجام این عمل جلوگیری شد. دانشجویان پس از تفرقه [متفرق شدن] در آن روز و روز بعد تغییر ماهیت داده مانند ارادل و اوباش به طرف بازار و خیابانها به دسته‌های مختلف هجوم آورده و با تهدید و دادو فریاد کسبه را تهدید [تحریک] به تعطیل مغازه‌ها و همگام شدن با خود می‌نمودند و مأمورین انتظامی که برای جلوگیری از اعمال ناشایست آنها اعزام می‌شدند [مورد حمله واقع گردیده، به طوری که] اخلاک‌گران [آنان را] با استفاده از کارد و چاقو و چوب و سنگ که در جیب خود آماده داشتند و [با] گردهای متفرقه (فلفل) مصدوم و مجروح نموده متفرق می‌شدند و شمه [ای] از اعمال آنان به شرح زیر از عرض می‌گذرد:

۱- روز ۳۹/۱۱/۱۳ در موقع خروج از محوطه دانشگاه چند نفر از آنان پاسبان بهرامی مأمور گردان امدادی را محاصره و با گرفتن باتون، وی را مضروب و مجروح نموده قصد ربودن اسلحه‌اش را داشته‌اند که اتومبیل حامل سرپرست و مسئول انتظامی دانشگاه رسید [در نتیجه،] دانشجویان متواری و پاسبان تحت درمان قرار گرفت.

۲- در روز ۳۹/۱۱/۱۵ متظاهرين در کوچه برلن با مأمورین انتظامی روبرو [شدند] و برای نجات خود با استفاده از پاشیدن فلفل به صورت و چشم مأمورین قدرت دید را از آنها سلب [کرده] و متواری می‌شوند که استوار کاظمی مأمور گردان امدادی در حال حاضر دید چشمان خود را از دست داده و تحت درمان می‌باشد.

۳- ساعت ده صبح روز ۳۹/۱۱/۱۶ برای خروج متظاهرين از بازار اقدام [گردید که]، از طرف آنان کاردی از طرف [افراد داخل] جمعیت به طرف مأمورین پرتاب [شد] که خوشبختانه به هیچ یک اصابت ننموده و یقین است که این [کار] از طرف یک نفر اخلاک‌گر توده [ای] یا دانشجوی توده [ای] که داخل جمعیت دانشجویان شده، انجام گرفته است و قصد [او] از این عمل

جری کردن مأمورین [بوده] که آنها را از حال متانت خارج و وادار به عکس‌العمل شدید و تیراندازی که منظور نهایی آنان بوده است، بنماید.

۴- دانشجویانی که تظاهر می‌نمودند و اکثراً دانشجویان دانشگاه می‌باشند چوبهایی به طول ۶۰ و به قطر ۵ سانتیمتر که سر آنها میخ کوبی شده در آستین خود پنهان کرده بودند و در موقع نزدیک شدن مأمورین پلیس، [آنها را] از آستین خارج و برای مضروب نمودن مأمورین پلیس به کار می‌بردند.

۵- تظاهرکنندگان با استفاده از سنگهایی که در جیب خود قبلاً [پنهان] کرده بودند شیشه‌های وسائط نقلیه عابرین و مغازه‌ها را شکسته کما اینکه شیشه اتومبیل لندورر شماره ۵۲۹ حامل مأمورین در اثر پرتاب سنگ دانشجویان شکسته است.

در قبال این تظاهرات و اعمال تحریک‌کننده که از طرف اخلاالگران معمول گردیده پلیس تا سر حد امکان و بیش از حدی که می‌توان برای یک مأمور انتظامی تصور نمود، و با این که مصدوم و مجروح می‌گردیدند، خونسردی خود را حفظ [نموده] و حتی از ماشینهای آب‌پاش هم به علت وجود بعضی از بانوان و عابرینی که در تظاهرات شرکت نداشتند، استفاده نگردید و اگر در مقابل بعضی از اقدامات این اشخاص تا اندازه‌ای [پلیس] مجبور شده است با کمی خشونت رفتار نماید اضطرابی بوده و چاره‌ای [نبوده] زیرا اگر این خشونت جزئی هم عمل نمی‌شد اخلاالگران جری شده و چاره منحصر به فرد بوده است.

رئیس شهربانی کل کشور

سرلشکر نصیری

[حاشیه بالا]: بایگانی شود. ۳۹/۱۱/۲۰

[مهر]: ورود به دفتر محرمانه نخست‌وزیر^۱

در پی این تظاهرات، بیژن جزنی بازداشت می‌شود. اتهام او «توزیع چوب‌های

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، همان، صص ۸۷ - ۸۵.

کوچک بین افراد و منازعه با پلیس^۱ بود؛ اما خود او در بازجویی منکر چنین اقدامی می‌شود:

چون در روز اعتصاب عده‌ای از مردمان شرور و بدنام چند تن از محصلین دانشگاه را مضروب و مجروح ساخته بودند، دو عدد پایه صندلی تهیه می‌کند که یکی را خود برداشته و دیگری را به یکی از دوستان خود می‌دهد که در صورت لزوم از خود دفاع نماید ولی قصد حمله و مقاومت در مقابل پلیس را نداشته است.^۲

جزئی این بار در بدو دستگیری خود را / احمد دامغانی، اهل کاشان و نقاش معرفی می‌کند. اما چون «مأمورین نفوذی» او را می‌شناختند، نمی‌تواند تا پایان بازجویی، هویت خود را مخفی نگاه دارد. شرح ماجرا در گزارش بازجویی مورخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۳۹، چنین آمده است:

گزارش

محترماً

بیژن جزنی که اوراق بازجوئی او ضمیمه است؛ قبلاً در بازجوئی اولیه که آن هم به پیوست تقدیم می‌شود؛ خود را احمد دامغانی معرفی [کرده بود]. چون برابر اطلاع مأمور نفوذی نامبرده خود را عوضی معرفی نموده بود؛ از او خواسته شد که صحیحاً خود را معرفی کند. بدو از شناسائی حقیقی خودداری [ورزید] پس از مواجهه با چند نفر از دانشجویان چون درست شناخته نمی‌شود [نمی‌شد؛ به] وسیله کلانتری هشت، جهت پیدایش مشخصات بیشتری از او به آدرسی که در بازجوئی اولی [اولیه] پس داده بود، مراجعه [گردید؛] ولی [مشخص شد] چنان آدرسی وجود نداشته است. مجدداً با نصایح و اندرز حاضر شد که بازجوئی دوباره‌ای پس بدهد که او [در آخرین] بازجوئی خود

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلد اول، گزارش مورخ ۳۹/۱۲/۲۰.

۲. بیژن جزنی، همان، گزارش دو صفحه‌ای، مورخ ۴۰/۱/۱۶.

را بیژن جزنی معرفی کرده است. نامبرده در چند روزه اخیر [در جریان تظاهرات دانشجویان،] برابر گزارش مأمور نفوذی با پلیس منازعه و چوبهای کوچک بین افراد گارد ضربه تقسیم می کرده و در پخش تراکت و فرار دادن دانشجویان تظاهرکننده از دست مأمورین انتظامی شرکت داشته است.

عباس پناهی ۳۹/۱۱/۲۰

دو ماه پس از دستگیری، کارشناس ساواک اظهار می کند: «چون تنبیه درباره او کافی به نظر می رسد در صورت تصویب با اخذ تعهد لازم نسبت به ترخیص وی از زندان اقدام قانونی صورت گیرد.» بنابراین، او روز ۲۷ فروردین ماه ۱۳۴۰ از زندان آزاد می شود و مجدداً فعالیت های خود را در جبهه ملی از سر می گیرد.

در آن زمان، ناتوانی شریف امامی در مهار بحران کاملاً مشهود بود. انتخابات دوره بیستم که در اواخر بهمن ماه ۱۳۳۹ تجدید شده بود؛ باز هم، با اما و اگرهای بسیاری روبرو گردید. این بار نیز، بوی تقلب در انتخابات به مشام می رسید و شاه آشکارا در تنگنا قرار گرفته بود.

در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، معلمین تهران برای افزایش حقوق خود تظاهراتی برپا کردند که طی آن، یکی از معلمان به نام دکتر خانعلی کشته شد.^۱ متعاقب آن، دولت شریف امامی نیز ساقط شد و جای خود را به علی امینی داد. امینی که با حمایت های آشکار دموکرات های آمریکا، و در رأس آنان کندی، به نخست وزیری رسیده بود؛ در اولین گام، انحلال مجلس دوره بیستم قانون گذاری - که از اسفند ماه سال ۳۹ فعالیت خود را آغاز کرده بود - و همچنین، مجلس سنا را از شاه تقاضا نمود و شاه نیز برخلاف میلش، به خواسته امینی تن داد، و فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد.

۱. بیژن جزنی، همان.

۲. اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۹ ه. ش.)، همان، گزارش شهرداری کل کشور به نخست وزیر، ص ۸۸.

امینی همچنین، اصلاحات ارضی و اداری را در دستور کار خود قرار داده بود. اما مخالفین او که در رأس آنان دربار قرار داشت؛ بر سر راه اصلاحات سنگ می‌انداختند. جبهه ملی نیز، آشکارا در تناقض گرفتار آمده بود؛ به طوری که هرگونه اقدام مؤثر و ابتکار عملی را از آنان سلب می‌کرد. زیرا از یک سو، برنامه امینی، اجمالاً، همان برنامه جبهه ملی بود و از سوی دیگر، جبهه ملی خود را برای تصدی قدرت، شایسته‌تر از امینی می‌دانست و امید داشت تا در صورت ناکام ماندن امینی جانشین او شود. جزئی از تناقض راه یافته در بین فعالان جبهه ملی، چنین تحلیلی به دست می‌دهد:

جبهه ملی که نه رهبری انقلابی و نه نیروهای وسیع و با تجربه داشت؛ قادر نبود در این میان تأثیر چشمگیری بر جریان امور بگذارد. جناح راست جبهه ملی تحت رهبری اللهیار صالح چشم به حمایت امریکا دوخته بود و امریکا با حاکمیت امینی انتخاب خود را کرده بود.

بنابراین صالح و همکارانش بایستی برای جلب [موافقت] آمریکا و به دست آوردن موقعیت در صف نوبت بایستند. نیروی جناح چپ علیرغم تقاضاهای مثبت و نه انقلابی خود، قادر نبود مردم را به مبارزه‌ای سازمان یافته و مؤثر کشانده و حرکت فزاینده و تکامل‌یافته‌ای را در جهت یک جنبش رهایی‌بخش آغاز کند. نتیجه این شده بود که جبهه ملی از نظر شعار و برنامه تقریباً خلع سلاح شود و مطالبه «حکومت قانون» و تأکید بر آزادی‌های اجتماعی ظرفیت و کشش کافی برای توده‌ها نداشت.^۱

اسناد و گزارش‌های موجود از فعالیت‌های جبهه ملی در این دوره نیز به وضوح نشان می‌دهد، جبهه ملی، بدون هرگونه تحلیل و برنامه مشخص^۲، جریان امور و سرنوشت تشکیلاتی خود را به دست حوادث سپرده بود. شاید بتوان

۱. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی ...، همان، ص ۱۰۴.

۲. نگاه کنید به: جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، صفحات مختلف.

گفت، مبرم‌ترین وظیفه‌ای که جبهه ملی در این دوره، برای خود قایل بود؛ حذف علی‌امینی از نخست‌وزیری و کسب قدرت به هر قیمتی بود. کلیت تحلیل مزبور در یکی از گزارش‌های ساواک بدین صورت جمع‌بندی شده است:

دکتر کریم سنجابی عضو هیأت اجرائیه جبهه ملی به دوستان خود اظهار داشته، دولت امریکا و سیاست خارجی آن کشور از دکتر محمد مصدق جانبداری نمی‌کند و روی این اصل ما مجبور شده‌ایم فعالیت جبهه ملی را مستقیماً و بدون نظر دکتر مصدق شروع کنیم و فقط از نام او برای جلب نظر افراد استفاده نمائیم. دکتر سنجابی گفته: توده‌ای‌ها مایلند که فعالیت جبهه ملی تحت نظر و راهنمایی دکتر مصدق انجام [گیرد] و زمینه برای ریاست جمهوری وی آماده گردد؛ ولی سیاست خارجی امریکا با انجام این برنامه نظر موافق ندارد و ما برای اینکه پشتیبانی حزب توده را در تظاهرات از دست ندهیم ظاهراً مخالفتی با نظریات حزب توده نشان نمی‌دهیم.^۱

بی‌گمان، منظور کریم سنجابی از توده‌ای‌ها، همان افرادی باید باشند که جزئی آنان را «جناح چپ» جبهه ملی می‌نامید. البته، این جناح چپ، همواره همسو با جناح راست فعالیت می‌کرد؛ به طوری که در حادثه اول بهمن‌ماه که از سوی محمدعلی خنجی تدارک دیده شده بود، فعالانه شرکت کرده بود.

در این روز دانشجویان دانشگاه تهران به منظور همدردی با چند تن از دانش‌آموزان اخراجی دارالفنون تظاهراتی به راه انداختند. جزئی اعتقاد دارد که «در [جریان تظاهرات] اول بهمن، دارودسته خنجی توسط مسعود حجازی با مخالفان امینی تماس برقرار کرده و در یک جهت قرار گرفته بودند.»^۲ این تظاهرات به زدوخورد خونینی میان پلیس و دانشجویان انجامید. در پی تشنجات پیش‌آمده، دکتر فرهاد، رئیس دانشگاه تهران، تلگرام ذیل را برای علی‌امینی، نخست‌وزیر، مخابره کرد:

۱. جبهه ملی به روایت ...، ص ۷۷.

۲. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی و مبانی ...، همان، ص ۱۱۸.

تاریخ: ۱۳۴۰/۱۱/۱

شماره ۴/۴۶۱۴۰

مستقیم - خیلی فوری

جناب آقای نخست‌وزیر

به طوری که با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشگاه در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید؛ بدون آن که ضرورتی ایجاب نماید در ساعت ۱۱ و ربع، نظامیان از نرده‌ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را که در محوطه دانشگاه بودند شدیداً مضروب کرده و به عده‌ای از آنها آسیب فراوان رسانیدند که بیم تلف شدن بعضی از آنان می‌رود.

در این ساعت که بنابر دعوت قبلی در دفتر اینجانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود، اینجانب و تمام رؤسای دانشکده‌ها از پنجره‌های مشرف به دانشگاه شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم.

در بازدیدی که یک ساعت [ساعت یک] بعد از ظهر اینجانب به اتفاق رؤسای دانشکده‌ها از دانشگاه به عمل آورد [یم]، مواجه با مناظری گردید [یم]، که [غیر قابل انتظار و بسیار دلخراش [بود]، زیرا نظامیان در کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بی‌خبر و مشغول مطالعه و کار بوده‌اند قناعت نکرده، [بلکه] میکروسکوپ‌ها و ماشینهای تحریر و سایر اسباب و لوازم را بر زمین کوبیده، میزها و قفسه‌ها را واژگون ساخته و درها و شیشه‌ها را شکسته‌اند. در بسیاری از سراسراها و راه‌پله‌ها حتی در کلاس‌ها قطرات و گاهی لخته‌های خون دانشجویان مضروب دیده می‌شود. بهداری دانشگاه نیز از این اعمال ناصواب مصون نمانده اثاثیه آنجا را واژگون کرده، به علاوه طبق گزارش سرپرست و پرستار آنجا مریضی را از تخت به زیر کشیده و بیماری دیگر را از آمبولانس به خشونت پایین آورده‌اند و ضمناً سرپرست مزبور و پرستار را هم مانند بسیاری از کارکنان و اعضای دفتری دانشکده‌ها شدیداً مورد ضرب قرار داده؛ سخت مجروح ساخته‌اند. همین عملیات در باسگاه دانشگاه و طبقه فوقانی آن که محل سکونت دانشجویان خارجی است جریان داشته است. هم‌اکنون عده زیادی از دانشجویان مجروح در بیمارستان‌های دانشگاه بستری و تحت درمان هستند.

اینجانب از طرف خود و عموم دانشگاهیان به این اعمال غیر انسانی شدیداً اعتراض [می‌کنیم] و به همین جهت تقاضا دارد دستور رسیدگی برای تعیین مرتکبین صادر نمایند. البته تا اعلام نتیجه این رسیدگی، [این جانب] و رؤسای دانشکده‌ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود.

رئیس دانشگاه

دکتر فرهاد

[حاشیه بالا]: رونوشت نامه اول دانشگاه.^۱

گزارش مزبور که آشکارا لحنی همدلانه با دانشجویان مضروب و آسیب‌دیده را القاء می‌کرد؛ نزد نخست‌وزیر، واکنشی جز تردید و استعجاب برنینگخت. امینی، در پاسخ به نامه فرهاد، نه تنها همدلی رئیس دانشگاه با دانشجویان آسیب‌دیده را برتافت؛ بلکه، با اشاره به عدم تطبیق نکات مندرج در گزارش او با آنچه از سوی منابع انتظامی و «ناظرین بی‌طرف» انعکاس یافته بود؛ و تأکید بر ماهیت «عناصر مشکوک» دخیل در حادثه، پیدا کردن «ریشه فساد» را به تشکیل «کمیسیونی برای رسیدگی» محول نمود:

جناب آقای دکتر فرهاد

رئیس دانشگاه تهران

نامه شماره ۴۶۱۴۰/۴ مورخه ۱۳۴۰/۱۱/۱ رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل شد. چون بعضی از نکات مذکوره در نامه جنابعالی با جریان واقعه به نحوی که از طرف مقامات انتظامی گزارش گردیده و از آن مهم‌تر از طرف ناظرین بی‌طرف بخصوص مخبرین جرائد داخلی و خارجی تأیید شده وفق نمی‌دهد، ناگزیر خاطر جنابعالی را معطوف می‌دارم متأسفانه به واسطه وجود عناصر مشکوکی که در داخل دانشگاه رخنه کرده‌اند، دانشگاه وضعی به خود گرفته و به صورتی درآمده که نتیجه آن برای هر ایرانی وطن‌پرست جز تأثر و تأسف چیز دیگری نیست. شاهنشاه، دولت‌های گذشته و اینجانب به سهم خود

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی، همان، جلد اول، ص ۱۰۲.

وقایعی را که به کرات و از سال‌های پیش هر دفعه به عناوین مختلف برای تأمین هدف مشخصی در این محیط علمی که از هرگونه جریان حاد سیاسی و مضر به حال کشور باید برکنار باشد، اتفاق افتاده؛ با خیراندیشی نگاه نموده و حتی‌الامکان از اعمال هرگونه واکنش و اجرای اقدامات شدید که در این گونه موارد غیر قابل احتراز به نظر می‌آید خودداری نموده است. شاهنشاه که ریاست عالی و فائقه دانشگاه را توأم با علاقه ذاتی قبول فرموده‌اند در مراحل و موارد مختلف نظر خود را در حمایت از دانشگاه و دانشگاهیان به کرات ابراز فرموده؛ و دولتها بخصوص دولت اینجانب از بدو شروع زمامداری به دفعات مختلف نیت شاهانه را عملی و اثبات نموده و برای آن که هیچ گونه ابهامی باقی نماند ضمن نامه مورخه ۴۰/۸/۱۴ شماره ۷۳۲۹/۴ و ۴۰/۹/۵ شماره ۸۴۳۲/۴ نظریات دولت را به جنابعالی اطلاع دادم و انتظار داشتم تا فرصت باقی است اقدامات شایسته انجام پذیرد و تصمیمی اتخاذ گردد که محیط دانشگاه به صورت میدان عملیات مفسده‌جویانه و مخرب عده [ای] از ایادی بیگانه در نیاید و استنشاق هوایش برای عده زیادی [از] جوانان عزیز و دانشجویان حقیقی آلوده و مسموم نگردد و فرصت مجدد به افرادی که به هیچ یک از مقدسات کشور علاقمند نیستند و با سرنوشت عده [ای] از جوانان این کشور بوالهوسانه بازی می‌نمایند داده نشود؛ تا بار دیگر اعمال ناشایست خود را مانند آنچه [در] گذشته و گاه به صورت سوء قصد به ذات شاهنشاه و زمانی به [با] اهانت به رجال مملکت و حتی سیاستمداران بیگانه که در محیط و خانه آنها به دعوت آمده‌اند، ظاهر سازند.

از این تذکر این انتظار می‌رفت که برای علاج قطعی قبل از وقوع پیش‌آمد دیگری تدبیری اتخاذ فرمایند و دولت را در امری که با سرنوشت جوانان کشور و عزیزان مردم سروکار دارد به موقع مطلع و آگاه سازند تا بر طبق آن نظریه، اقدامی اساسی انجام پذیرد. متأسفانه و برخلاف انتظار رویه کجدار و مریز در امری که تأمل در آن به هیچ‌وجه صلاح نبود همچنان ادامه یافت تا فرصتی مجدد به دست همان افرادی که پیوسته در صدد ایجاد آشوب و بلوا هستند داده شد و بار دیگر جان عده [ای] از افراد این کشور چه دانشجو و چه مأمور انتظامی را به خطر انداخت [انداخته] و به قول جنابعالی خسارات غیر قابل جبرانی هم به بار آورد. جای تردید نیست اگر تدبیری به موقع و تصمیمی

بجا اتخاذ می‌گردید موجب [این] پیش‌آمد نمی‌نمود که در یک چنین موقع حساس جنابعالی و همکاران محترم شما ناگزیر به استعفا گردند.

در این مورد اینجانب نهایت تأسف را دارم و از ذکر این نکته نیز ناگزیرم که دانشجویان واقعی دانشگاه افرادی هستند که در هیچ یک از این ماجراها دخالت ندارند و از آنچه که گذشته و می‌گذرد پیوسته ابراز نفرت و انزجار نموده و با سماجت و اصرار خواستار آن بوده و هستند که تصمیمی گرفته شود که آنها بتوانند در محیطی آرام به کسب معلومات پردازند. بدیهی است تأمین نظریه آقایان دانشجویان واقعی دانشگاه، و انجام خواسته‌های آنها بر عهده دولت است ولی اصل احترام به استقلال دانشگاه، دولت را از دخالت مستقیم و اتخاذ تدابیر لازم بدون مشورت با شما و انجام نظریات جنابعالی که مسئولیت اداره این دانشگاه را به طور مستقیم و با استقلال بر عهده دارید مانع گردید و بنابراین، بر جنابعالی و استادان محترم دانشگاه بوده که در تأمین آسایش خیال دانشجویان و تأمین آرامش در محیط دانشگاه و راحتی خیال اقوام و بستگان آنها از کلیه امکانات موجود استفاده و برای حصول آن با دولت مساعدت و کمک می‌فرمودید. جنابعالی که در رأس دانشگاه قرار دارید بهتر از هر کس واقف هستید که در میان دانشجویان حقیقی دانشگاه عده معدودی هستند که در اختیار عناصر بیگانه قرار دارند و به مجرد این که مشاهده می‌نمایند اوضاع کشور رو به آرامش است دانشگاه را متشنج می‌نمایند و با ارباب و تهدید دانشجویان واقعی و حتی استادان، درصدد اغتشاش برمی‌آیند و از این عمل ناجوانمردانه و بی‌باکانه خود ابایی هم ندارند که خون افراد بی‌گناه این کشور ریخته شود و درب دانشگاه به روی کسانی که از فرسنگها [راه دور] به تهران روی آورده‌اند تا کسب دانش و علم کنند بسته شود. بدیهی است برای رسیدن به این هدف حتی به سوی عابرین پیاده سنگ برتاب می‌نمایند و به روی قوای انتظامی کشور که به خاطر حفظ آرامش و سلامت جامعه جان خود را در کف گذارده‌اند حمله می‌کنند و با آنها گلاویز می‌شوند و از عملیات خود آثاری بر جای می‌گذارند که مؤمنین و خدمتگزاران به این کشور باید متأثر گردند و تأسف بخورند.

به هر حال چون این واقعه از جهت دولت امری است بی‌نهایت مهم و با سرعت هر چه تمامتر باید ریشه فساد پیدا شود و برای همیشه نابود گردد؛

دستور دادم کمیسیونی برای رسیدگی به این امر مهم مشغول کار شود و مسئولین این واقعه را هر چه زودتر مشخص و معرفی نمایند. مسلم بدانید محرکین در هر مقامی باشند شدیداً مورد تعقیب واقع خواهند گردید و نتیجه برای عبرت سایرین و آگاهی مردم علاقمند ایران اعلام خواهد شد. انتظار دولت این است که با مأمورین تحقیق نهایت مساعدت و معاضدت را در روشن شدن صریح و صحیح امر بنمایند.

نخست‌وزیر^۱

جزئی که در همان ساعت‌های اولیه تجمع وارد دانشگاه شده، و در این زدوخوردها فعالانه حضور یافته و جراحی نیز برداشته بود، طی بازجویی، جزئیات بیشتری از وقایع راه آنهم از زاویه دید یکی از کنشگران حاضر در صحنه، چنین ثبت می‌کند:

برای اولین مرتبه روز شنبه سی‌ام دی ماه در دانشکده شنیدم که به مناسبت همدردی با دانشجویان دانشسرای عالی در دانشگاه میتینگی خواهد بود. روز یکشنبه در حدود ساعت ۹ از در شرقی وارد دانشگاه شدم و در جنوب دانشگاه ازدحام شدیدی به نظر می‌آمد و من نزدیک شدم دیدم دود بخارمانندی از چند جا برخاست. نزدیکتر رفتم. دیدم که دانشجویان از داخل دانشگاه به مأمورین انتظامی که در خارج دانشگاه بودند سنگ پرائی می‌کردند. از [علت] ماجرا سؤال کردم. گفتند که دانشجویان قصد خروج از دانشگاه را دارند. نزدیک در دانشکده ادبیات ایستاده بودم که فریاد زدند پلیس داخل دانشگاه شد و دیگر جز فرار دانشجویان چیزی دیده نمی‌شود [نمی‌شد].

بنده هم مانند عده‌ای از دانشجویان به داخل دانشکده رفتم و در این ضمن توسط مأمورین انتظامی چانه‌ام مضروب و خون سرازیر شد که از مقابل در شرقی سوار تاکسی شده به منزل پدرزم رفتم و عصر برای پانسمان به دکتر مراجعه [کردم] و بعد به دفتر کارم رفتم و چون خسته و مضروب بودم به خانه

۱. اسنادی از جنبش دانشجویی، همان، صص ۱۰۶-۱۰۴.

رفتیم و چند لحظه از ورود من نگذشته بود که مأمورین زنگ زدند و مرا دستگیر کردند.^۱

جزنی، علت بروز آن واقعه را به جناح مرتجع جبهه ملی منتسب ساخته و در تاریخ سی ساله، چنین تحلیل می‌کند که آن حادثه، هم با مشی عمومی رهبری جبهه ملی مغایرت داشت و هم با مشی جناح چپ جبهه که هرگونه همکاری با مخالفان امینی را رد می‌کرد و رسوا کردن او را به سود دربار می‌دانست، در تضاد بود.

به هر روی، این واقعه که به تعبیر جزنی «برای سقوط یک نخست‌وزیر مستمسک خوبی بود»، موجب سقوط امینی نشد؛ زیرا او «از حمایت فعال امریکا برخوردار بود و مخالفان نتوانستند او را برکنار کنند».^۲

جزنی این بار، بیش از پنج ماه در زندان سر می‌کند. آزادی او مقارن بود با آخرین روزهای زمامداری علی امینی؛ زیرا دوره او به سر آمده بود و شاه در سفری که در اردیبهشت‌ماه به امریکا داشت، توانسته بود نظر مساعد کاخ سفید را به خود جلب کند. بنابراین، دیگر لزومی به ماندن امینی در مقام نخست‌وزیری نبود. به ناچار او در اواخر تیرماه ۱۳۴۱ به تعبیر جزنی، «بدون سروصدا»^۳ استعفا کرد و اسدالله علم جایگزین او شد.

اگر چه شاه در سفر خود به توافقی‌هایی با مقامات امریکایی دست یافت؛ اما، این موافقت‌ها به معنای تحکیم کامل قدرت او و تثبیت خودکامگی نبود. بلکه، فقط آغاز روند دیکتاتوری به شمار می‌رفت و شاه تا رسیدن به مرزهای مطلق‌العنانی، هنوز چند گامی فاصله داشت. از این رو می‌بینیم که در دوران علم نیز جبهه ملی هم‌چنان فعال بود و رهبران آن دیدارهای متعددی با وی داشتند و

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بدون شماره سند.

۲. بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، ج ۲، همان، ص ۱۱۵.

۳. بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، همان، ص ۱۱۱.

علم نیز «به اللهیار صالح وعده داد که با تأسیس کلویی از طرف جبهه مذکور موافقت خواهد نمود»^۱

جزنی پس از رهایی از زندان مجدداً به فعالیت‌های جبهه ملی روی می‌آورد. اما او اکنون، به یک سوژه دایمی برای ساواک تبدیل شده بود؛ به طوری که در تاریخ ۴۱/۱۲/۲۹ دادرسی ارتش از ساواک استفسار می‌کند: «آیا متهم پس از استخلاص از زندان به فعالیت‌های گذشته خود ادامه داده است یا خیر؟» جواب ساواک مثبت است و به اداره دادرسی توصیه می‌کند: «اصلح است که پرونده وی مفتوح باشد»^۲

در سال ۴۲ گزارشگر ساواک از فعالیت بیژن جزنی، همسرش میهن قریشی، خواهرش سودابه جزنی و برادر همسرش، بهمن قریشی به «نفع حزب منحلّه توده» خبر می‌دهد. بدیهی است انتساب وابستگی تشکیلاتی جزنی به حزب توده در این دوره دقیق نیست. زیرا در نظر گزارشگر ساواک، هرگونه فعالیت کمونیستی مترادف بود با فعالیت به نفع حزب توده. بنابراین، گزارش مزبور روشن نمی‌سازد که فعالیت‌های کمونیستی جزنی و نزدیکان او، دقیقاً از نظر وابستگی‌های تشکیلاتی یا پیرایه‌های ایدئولوژیکی چه ماهیتی داشته و جزنی نیز، در نوشته‌ها یا بازجویی‌های خود به فعالیت‌هایش در این دوره، اشاره‌ای نمی‌کند.

قیام ۱۵ خرداد و جریان‌های سیاسی

سال ۱۳۴۲ از همان نخستین روزها ملتهب و پرحادثه بود. در دومین روز از سال جدید که مصادف با سالروز شهادت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود؛ کماندوهای رژیم پهلوی به مدرسه فیضیه در قم حمله بردند و در نتیجه آن، تعدادی از طلاب مضروب شدند.

۱. جبهه ملی به روایت اسناد ...، ص ۹۲.

۲. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بدون شماره.

با بازگشایی دانشگاه‌ها در سال جدید، دانشگاه تهران در ادامه تنش‌های سال گذشته، همچنان ناآرام بود. براساس گزارشی که نخست‌وزیر در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۲۲ برای شاه ارسال کرد؛ آن روز در دانشگاه تظاهراتی صورت گرفته بود.

با آنکه در آن روزها، تعدادی از رهبران جبهه ملی محبوس بودند؛ ولی جبهه ملی راه مماشات با دربار را می‌پیمود و همچنان به وعده سال گذشته اسدالله علم، مبنی بر تأسیس کلوپ از طرف جبهه ملی دلخوش بود. حال آنکه مبارزه امام خمینی علیه حکومت با شدت و حدت ادامه می‌یافت.

شاه که توانسته بود با جلب نظر کاخ سفید، علی‌امینی را کنار بگذارد؛ اکنون، به ناگزیر مجری اصلاحاتی شده بود که امینی وعده داده بود. در حقیقت، او به نسخه‌ای عمل می‌کرد که دیگران به دستش داده بودند.

صرف‌نظر از اصلاحات ارضی و یا دیگر اصول ششگانه که مناقشه‌های فراوانی برانگیخت؛ یکی از مهمترین اهداف اصلاحات مورد نظر کاخ سفید، دگرگونی ساختار سنتی جامعه ایران از راه اجرای طرح پیشنهادی جان بولینگ^۱ بود. ناامیدی از موفقیت امینی در اجرای برنامه اصلاحات ارضی، کندی و مشاوران او را واداشت تا دستورالعمل جدیدی برای اجرا تهیه نمایند. بنابراین، بولینگ که یکی از مشاوران وزارت امور خارجه آمریکا در دولت کندی بود، مأموریت یافت در مورد ایران راهکارهایی تهیه کند.^۲

هنگامی که راهکارهای پیشنهادی او به شاه رسید، محمدرضا دیگر مطمئن شده بود که بدون دگرگونی ساختارهای سنتی جامعه ایران، رسیدن به این هدف‌ها امکان‌پذیر نیست. بر اساس چنین نگاهی بود که شاه، پیش از آن که احزاب و گروه‌هایی مانند جبهه ملی را مزاحم کار خود بباید، روحانیت را که حافظان ساختارهای اصیل و سنتی جامعه بودند؛ مزاحم برنامه خود می‌دید.

1. John Bowling.

۲. جمیز ا. بیل، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان، ص ۱۹۰.

از این‌رو، شاه حملات شدیدی را علیه مذهب تدارک دید و بالاخره در سخنرانی ششم خرداد ۱۳۴۲ در کرمان گفت: «... و اما آن مرتجع سیاه، او هم دنیایش فروریخته ...» یک هفته بعد، یعنی در سیزدهم خرداد، شاه جواب این سخنان گستاخانه را از امام خمینی دریافت کرد:

بشنو از روحانیین، بشنو از علمای مذهب، اینها صلاح ملت را می‌خواهند. اینها صلاح مملکت را می‌خواهند. ما مرتجع هستیم؟ احکام اسلامی ارتجاع است؟ آنهم ارتجاع سیاه است؟ تو انقلاب سیاه، انقلاب سفید درست کردی؟ شما انقلاب سفید به پا کردید؟ کدام انقلاب سفید را کردی آقا؟^۱

به دنبال این سخنان، دو روز بعد، در نیمه شب پانزدهم خرداد، امام خمینی دستگیر و به تهران اعزام شدند. بازداشت امام خمینی اعتراض‌های پی در پی مردم را به همراه آورد. مهم‌ترین اعتراض، روز ۱۵ خرداد به صورت راهپیمایی عظیمی در تهران رخ داد که متعاقب آن، رژیم با خشونت تمام و عریان تظاهرات مردم را به خون کشید. گفته‌اند جزئی در این روز به اتفاق دوستانش پلاکاردهای بزرگی با مضمون «مرگ بر دیکتاتور خون‌آشام» و «دیکتاتور خون می‌ریزد»، آماده ساخته و بر سر در دانشگاه نصب کرد.

رخداد ۱۵ خرداد سبب شد که جزئی در مناسبات و تعامل میان روحانیت با مردم، طبقات اجتماعی و قدرت سیاسی بازنگری کند و طیف‌های مختلف روحانیت را از هم تمیز دهد. اگرچه تحلیل بیژن جزئی از قیام پانزده خرداد سال ۱۳۴۲، نهایتاً تحلیلی طبقاتی است؛ ولی می‌توان با او همعقیده بود، آنجا که می‌گوید: «۱۵ خرداد نقطه عطفی در رابطه رژیم با مردم شد. نقطه عطفی که در جریان‌های سیاسی علنی و مخفی اثر بزرگ گذاشت».^۲

۱. صحیفه امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، جلد اول، ص ۲۴۶.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۱۴۶.

یکی دیگر از اثرات فوری قیام ۱۵ خرداد به اغما رفتن فعالیت‌های مسالمت‌آمیز جبهه ملی و احزاب مشابه بود و این امر اختلافات موجود بین رهبران جبهه ملی و کمیته دانشجویی را دامن زد؛ تا آنجا که وقتی در اوایل آذرماه، هفت تن از اعضای کمیته دانشجویی برای مذاکره درباره اقداماتی که باید به مناسبت سالروز کشته شدن دانشجویان دانشگاه (۱۶ آذر) انجام شود، به منزل اللهیار صالح رفتند؛ وی با تمارض از پذیرفتن دانشجویان خودداری کرد. این رفتار موجب ناراحتی و عصبانیت اعضای کمیته شد، به طوری که اظهار می‌داشتند:

کسالت آقای اللهیار صالح مصلحتی است و کسی که تا دیروز به ما می‌گفت فرزندان من - پسران من - حالا از ترس هیئت حاکمه می‌خواهد خود را از جریانات و اقدامات سالروز کشته شدن دانشجویان دانشگاه کنار بکشد.^۱

بنابراین، کمیته دانشجویی جبهه ملی، فارغ از شورای رهبری به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد و بیژن جزنی نیز در ارتباط با این کمیته که مشخصاً نشریه «پیام دانشجو» را تدوین و توزیع می‌کرد، فعال بود. در سال ۱۳۴۳ ساواک بدون آن که به نوع فعالیت پنهانی جزنی اشاره کند، گزارش می‌دهد: «مشارالیه به طور پنهانی فعالیت می‌نماید و در صورت افشاء این مطلب، مأمور نفوذی ساواک سوخته می‌گردد.»

دانسته نیست که این گزارش ساواک به فعالیت‌های جزنی در چارچوب کمیته دانشجویی برمی‌گردد؛ یا اشاره دارد به جلسات سه نفره‌ای که او با دایی‌اش، منوچهر کلانتری نظری و دکتر حشمت‌الله شهرزاد تشکیل می‌داد؟

در سال ۱۳۳۱ مأمورین انتظامی در شهرستان شاهی، هنگام بازرسی مسافرین اتومبیل شماره ۲۴۲ که از تهران به شاهی وارد شده بود؛ مقداری اوراق مضره از جامه‌دان یکی از مسافرین کشف کردند. به دنبال این کشف، صاحب اوراق که

۱. جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۶۸.

کسی جز شهرزاد نبود، تحت تعقیب قرار می‌گیرد. ابتدا محکومیت تأدیبی شامل حال او می‌شود؛ اما پس از پی‌گیری و اعتراض به صلاحیت مراجع قضایی، پرونده برای رسیدگی به اعتراض محکوم به دادسرای شهرستان مربوط ارسال و متهم پس از هفت ماه بازداشت، مرخص می‌گردد.

در سال ۱۳۳۲ شخصی به نام احمد محمودی که خود را بی‌سواد معرفی می‌نمود با یک تخته پتو دستگیر و ۹۵ برگ اعلامیه و ۱۷ برگ روزنامه مردم و ۳۲۳ برگ روزنامه رزم، به وسیله مأمورین فرمانداری نظامی از وی کشف و تحت پیگرد قرار می‌گیرد. وی به موجب رأی صادره از دادگاه جنحه به سه ماه حبس تأدیبی محکوم می‌گردد. چون موقع ترخیص حاضر به ابراز تنفر از حزب منحلۀ توده نمی‌شود؛ مدتی طبق ماده (۵) فرمانداری نظامی در بازداشت می‌ماند تا اینکه با مشخصات مذکور مراتب انزجار خود را در جراید اعلام می‌نماید. بعداً معلوم می‌شود شخص موصوف حشمت‌الله فرزند سیدکاظم شهرت شهرزاد بود که خود را با مشخصات مستعار و شناسنامه جعلی معرفی نموده است. شهرزاد در سال ۱۳۳۹ به اتهام اقدام به تشکیل سازمان واحد دانشجویی و در حقیقت، فعالیت‌های مضره و پخش اعلامیه‌های مخفی تحت پیگرد قرار گرفته و به موجب رأی صادره از دادگاه تجدید نظر شماره ۲ اداره متبوعه که قطعیت یافته به هجده ماه حبس عادی محکوم گردیده است.

پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ که به نظر می‌رسید هیچ‌گونه امکانی برای فعالیت علنی و قانونی باقی نمانده است؛ منوچهر کلانتری از بیژن جزنی می‌خواهد که به خانه پدری منوچهر برود. جزنی در آنجا دکتر حشمت‌الله شهرزاد را نیز ملاقات می‌کند. در این ملاقات آنان از هر دری سخن می‌گویند؛ ضمناً این پرسش مطرح می‌شود که: «آیا می‌شود به نحوی فعالیت‌های مخفی[۱]، افکار کمونیستی را دنبال گرفت؟ و این فعالیت‌ها چه هدف و روش‌هایی می‌تواند داشته باشد؟»^۱

۱. جزنی، همان، بازجویی، جلسه یازدهم، مورخ ۱۷/۱/۴۶، ص ۱.

یافتن پاسخ برای این پرسش به جلسات بعد موکول شد. در جلسات بعدی که خارج از شهر تشکیل می‌شد، موافقت گردید که این روابط ادامه یابد و هر کس، افراد مناسبی را که می‌شناسد بدون معرفی او به دیگران، با خود مرتبط سازد. در یکی از این جلسات به دعوت منوچهر کلانتری شخصی به نام کیومرث ایزدی نیز به جمع آنان اضافه شد.

منوچهر کلانتری و کیومرث ایزدی در سال ۱۳۳۳ در زندان قصر با یکدیگر آشنا شده بودند. پس از آزادی، آنها گاه یکدیگر را می‌دیدند. در سال ۴۲ بود که کلانتری درباره مسایل سیاسی و تشکیل گروه با ایزدی گفت‌وگو کرد و نظر او را برای این امر جلب نمود. از آن پس ایزدی به جمع آنان اضافه شد. این گروه چهار نفره برای سامان بخشیدن به فعالیت‌های تشکیلاتی، وظایف و مسئولیت‌هایی برای خود تعریف کردند. در اولین تقسیم‌بندی؛ جزنی، مسئول جذب افراد و تبلیغات و شهرزاد، عهده‌دار تشکیلات و تعلیمات شد. منوچهر کلانتری و ایزدی نیز، مسئولیت ایجاد آمادگی‌های رزمی و منطقه‌شناسی را به عهده گرفتند.

بنابراین، کاملاً آشکار است که آنچه جزنی در مورد سابقه گروه در تاریخ سی ساله می‌نویسد؛ با آنچه در جریان بازجویی گفته است، نمی‌خواند. جزنی در تاریخ سی ساله، بدون آن که نامی از اعضا ببرد، می‌نویسد: «شبکه اولیه این گروه طی سال‌های قبل از ۳۹ به صورت یک گروه سیاسی مخفی ایجاد شده بود».^۱

به درستی نمی‌دانیم منظور جزنی از هسته اولیه شبکه چه کسانی‌اند؟ اگر منظور او کلانتری و شهرزاد باشند؛ باید گفت، آنان بدون آنکه «هدف و روش روشنی» داشته باشند؛ در سال ۱۳۴۲ گرد هم آمدند و جالب‌تر اینکه پیشنهادهای آن سه تن برای جزنی «حیرت‌انگیز» بود؛ زیرا «تقریباً هر سه نفر در مورد اینکه با یک کار خیلی فوری و کوچک می‌توان حکومت را در دست گرفت فکر می‌کردند».^۲

۱. جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، ج ۲، ص ۱۸۴.

۲. بیژن جزنی، همان، جلد اول، بازجویی، جلسه دوازدهم، مورخ ۴۶/۱۱/۱۸، ص ۱.

بنابراین، می‌توان گفت، طرح این نکته که: «در پایان سال ۴۱ با توجه به موقعیتی که به وجود آمده بود این گروه تجدید سازمان یافته و به منظور تدارک عملی مشی قهرآمیز فعالیت‌هایی را شروع کرد»؛ خالی از دقت است. شاید این ادعاهای جزئی برای آن باشد که تاریخچه شکل‌گیری دور تازه فعالیت چریکی را از تأثیرات قیام ۱۵ خرداد که به موجب آن فضای عمومی کشور و مناسبات مردم و رژیم تغییر یافت؛ بیرون بکشد.

جزئی، البته در بازجویی‌های خود توضیح نمی‌دهد که «کار خیلی فوری و کوچک» پیشنهادی منوچهر کلانتری، دکتر شهرزاد و کیومرث ایزدی برای در دست گرفتن حکومت چه بوده است و چرا این طرح به اجرا گذارده نشد؟ بازجو نیز از او توضیحات بیشتری نمی‌خواهد. اما روایت دکتر شهرزاد با آنچه که جزئی در بازجویی بیان کرده متفاوت است؛ او می‌نویسد: «آقای ایزدی مدعی بود که باید متوسل به ترور شد یعنی باید اقدام به کشتن و ترور افراد سرشناس نمود و همراه با این ترورها نابود گردید. آقایان جزئی و کلانتری مدعی بودند، که این کار اصولی نیست؛ باید به چنان اقداماتی متوسل شد که جنبه نظامی و پارتیزانی داشته باشد و در عین حال بتوان آن را ادامه داد. در واقع باید شرایطی فراهم نمود که با رفتن به جنگل و اقدام به تاکتیک‌های جنگ و گریز مبارزه را به صورت مسلحانه ادامه داد.»^۲

از دیگر مسایل مورد بحث ماه‌های پایانی سال ۱۳۴۳ در جلسات چهار نفره، اختلافات شوروی و چین بود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، اختلافات چین و شوروی از پرده بیرون افتاد. این اختلافات ظاهراً وجهی ایدئولوژیک داشت. مائو؛ استالین، رهبر وقت حزب کمونیست شوروی را تجدیدنظر طلب می‌خواند و متقابلاً خود نیز متهم می‌شد که ناسیونالیسم چینی را به لباس مارکسیستی درآورده

۱. جزئی، همان، ص ۱۸۴.

۲. حشمت‌اله شهرزاد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده گروهی شماره ۴۰۱-۶۶-۳۳۶-۱، گزارش بازجویی، بدون شماره.

و از این طریق اصول عام و بنیادی مارکسیسم - لنینیسم را مورد حمله قرار داده است.

در سال ۱۹۶۰ میلادی در آستانه تشکیل دومین کنفرانس احزاب مارکسیستی که در مسکو برگزار می‌شد؛ چین با انتشار سندی تلاش کرد مصوبات اولین کنفرانس را طرد کند و برای جنبش جهانی کمونیستی راه دیگری پیشنهاد نماید. این به مثابه نفی هژمونی مسکو بر احزاب برادر در مبارزه علیه امپریالیزم بود.

این اختلافات در محافل مارکسیستی ایرانی نیز بازتاب یافت. هر یک از محافل ایرانی، نسبت به یکی از این دو اردوگاه مارکسیستی هواداری نشان می‌دادند. گروه چهارنفره حول جزنی نیز درگیر این مباحث شده بود. جزنی می‌نویسد: «من به علت چینی نبودن مورد انتقاد بودم و در این میان دکتر شهرزاد کمتر از کلاتری جوش چینی می‌زد. من البته طرفدار تزه‌ای شوروی نبودم و معتقد به اشتباهات و نفع‌طلبی برای هر کدام در جهت خاص خود بودم.»^۱

جزنی اطلاعات بیشتری از مضمون و محتوای مباحث گروه درباره اختلافات چین و شوروی ارائه نمی‌دهد ولی این مباحث تا زمانی که گروه گسترده‌تر شده بود؛ و افراد تازه‌ای به عضویت آن درمی‌آمدند؛ همچنان ادامه داشت. جزنی توضیح می‌دهد:

اگر بخواهیم تعریف وضع فکری و سیاسی این سازمان را بکنیم این افراد به طور کلی تمایل مارکسیستی داشته‌اند و بعضی تمایل چینی داشته‌اند مثل سورکی و زاهدی و کلاتری و تا حدود کمتری دکتر شهرزاد ولی من و ظریفی تمایل چینی یا شوروی نداشتیم و کوشش می‌کردیم در بحث‌هایی که می‌شد این تمایل چینی را تخفیف بدهیم. به هر حال تصمیم گرفته شد که این بحث‌ها دنبال نشود تا تشتت و اختلاف پیش نیاید.^۲

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه دوازدهم، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۱.

۲. بیژن جزنی، همان، پرونده بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۱۰.

این جلسات که در سال‌های ۴۲ و ۴۳ به طور ماهانه تشکیل می‌شد؛ هنوز، به روشی برای مبارزه دست نیافته بود که جزنی بار دیگر بازداشت شد. علت دستگیری او، این بار، توزیع نشریه «پیام دانشجو»، در اول خردادماه سال ۱۳۴۴ بود. در همان روز، مأموران ساواک و دادستانی از منزل وی در خیابان پرواز، کوچه خیام، پلاک ۳۸، بازدید کردند. در این بازدید مدارک زیر به دست آمد:

«۱- پنج برگ کاغذ که مطالبی تحت عنوان محاکمات فرمایشی همچنان ادامه دارد - کنگو در چنگ استعمارگران - اخبار (در هیچ جای دنیا به اندازه ایران آزادی نیست، از هذیان‌های آقای حسنعلی منصور در مجلس سنا) - شانزده آذر باشکوه هر چه تمام‌تر برگزار شد.

۲- سه قطعه عکس دکتر مصدق».

در توضیح صورتجلسه مربوط آمده است: «آقای بیژن جزنی در حضور امضاکنندگان زیر از امضاء صورتجلسه خودداری نمود»^۱

در همان روزی که جزنی را دستگیر کردند، دو تن دیگر به اسامی بهمن پورشریعتی، نماینده دانشکده ادبیات و مصطفی ملاذ، نماینده دانشکده پزشکی در کمیته دانشگاه؛ وابسته به جبهه ملی نیز بازداشت شدند.

اتهام جزنی روشن بود: دریافت نشریه «پیام دانشجو» از فردی ناشناس و واگذار کردن آن به بهمن پورشریعتی برای توزیع در دانشکده‌های مختلف.

در گزارشی که ساواک از «کمیته دانشگاه وابسته به جبهه ملی» تهیه کرده، ضمن شرح چگونگی تشکیل کمیته مذکور آمده است:

بیژن جزنی دانشجوی دوره دکترای [دانشکده] ادبیات^۲ ... بدون داشتن عضویت رسمی در کمیته مذکور با این کمیته کاملاً همکاری و از وجود وی جهت سازمان دادن تشکیلات دانشجویی در دانشگاه و دیگر مسایل مربوط به

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلد اول، بدون شماره.

۲. هم‌چنان که گفتیم، جزنی دانشجوی رشته فلسفه بود.

کمیته مورد بحث استفاده می‌شد و به علاوه در دو نوبت وسیله انتقال در حدود پانصد نسخه پیام دانشجو اعضاء کمیته دانشگاه بوده است.^۱

تبعات این اتهام برای جزنی، محکومیت به ۹ ماه حبس بود. پس از سپری کردن این مدت، جزنی در بهمن ماه ۴۴ آزاد شد و فعالیت خود را در شرکت «تبلی فیلم» از سر گرفت.

شرکت تبلی فیلم در سال ۱۳۳۹ به سرمایه هارون یشایایی و اسحق فنزری تأسیس شد و مدتی بعد، منوچهر کلانتری و بیژن جزنی با خرید سهام به این شرکت پیوستند. جزنی علاوه بر خریداری ۲۱ سهم از یکصد سهم، مدیر داخلی شرکت هم بود. هارون یشایایی، مدیر امور بازاریابی و منوچهر کلانتری، مدیر امور شهرستان‌ها بودند.

مدیران شرکت تبلی فیلم در سال ۴۵ به منظور توسعه کار خود شرکت دیگری به نام «فیلمساز» تأسیس کردند که ۱۳ درصد سهام آن مال جزنی بود و او به عنوان مدیر بازرگانی، ماهیانه سی هزار ریال نیز حقوق دریافت می‌کرد.

در اوایل ۱۳۴۵، منوچهر کلانتری مجدداً از جزنی خواست به خانه‌ای که در خیابان تخت جمشید اجاره کرده بود؛ برود. او در آنجا مجدداً شهرزاد را دید؛ اما از کیومرث ایزدی، دیگر خبری نبود؛ زیرا او براساس اظهارات دیگر اعضا، به این نتیجه رسیده بود که اهداف و روش‌های گروه، تقلیدی ناشیانه از روش‌های مبارزه گروه‌های چریکی در بعضی از کشورهای انقلابی است که به ناگزیر، برای ایجاد جنگ‌های چریکی، سر به کوه و جنگل باید نهاد. این اقدامات از دید او، به خاطر اصلاحاتی که در سال‌های اخیر در کشور صورت گرفته، غیرعملی است و جنبه بچه‌گانه و آرتیستی داشت. از سوی دیگر ایزدی می‌خواست «دارای زندگی آرامی باشد و به مسایل شخصی خود بپردازد.»^۲ بنابراین، در ایامی که جزنی در

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، فاقد شماره.

۲. کیومرث ایزدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده گروهی شماره ۴۰۱-۶۶۳۳۶۱، جلد اول، ص ۳.

زندان بود، یعنی در نیمه دوم سال ۱۳۴۳، کناره‌گیری خود از گروه را به اطلاع کلانتری رساند.

پس از آن که جزنی، کلانتری و شهرزاد چندبار دور هم جمع شدند؛ کلانتری به اطلاع آنان می‌رساند که با حسن ضیاءظریفی نیز روابطی برقرار کرده و او نیز، آماده همکاری است. جزنی، ضیاءظریفی را در جریان فعالیت‌های دانشگاه و جبهه ملی شناخته بود و می‌دانست که او نیز مارکسیست است. ولی آن دو، روابط گرم و صمیمانه‌ای با هم نداشتند.

حسن ضیاءظریفی در فروردین ۱۳۱۸ در لاهیجان، «در یک خانواده پراولاد»^۱ به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همان شهر به پایان رساند. او در اوایل سال ۱۳۳۲، در حالی که سال اول دوره متوسطه را می‌گذراند به عضویت سازمان جوانان حزب توده درآمد. از این‌رو، پس از کودتای ۲۸ مرداد که شبکه گیلان حزب کشف شد؛ ضیاءظریفی نیز بازداشت شد و چند روزی را در زندان سپری کرد.

در سال ۱۳۳۸ ضیاءظریفی به دانشکده حقوق راه یافت. او این‌بار فعالیت‌های سیاسی خود را در جبهه ملی پی گرفت. در بستر همین مناسبات بود که با جزنی، منوچهر کلانتری و احمد جلیل افشار آشنا شد. وی در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۳۹ به اتهام فعالیت مضره، دستگیر و ماه بعد، در ۲۲ اسفند ماه، با تبدیل قرار آزاد شد. در دوران زندان نیز با مشعوف کلانتری و دکتر حشمت‌الله شهرزاد آشنایی به هم رساند.

ضیاءظریفی پس از آزادی با جدیت بیشتر به جبهه ملی پیوست و در کلاس‌های گویندگی دکتر خنجمی شرکت جست. اما تدریجاً میان آنان اختلاف آغاز شد؛ زیرا ظریفی در همان سال‌های آغازین فعالیت جبهه ملی دوم اعتقاد داشت که «جبهه» باید برای جلب نظر مردم یکسری شعارهای ناظر به وضع

۱. ابوالحسن ضیاءظریفی، زندگینامه حسن ضیاءظریفی، ص ۱۳.

زندگی مردم، از جمله شعار اصلاحات ارضی را مطرح سازد و دکتر خنجی که یکی از رهبران جبهه ملی به شمار می‌رفت؛ با طرح این دیدگاه که شعار اصلاحات ارضی جنبه طبقاتی دارد و جبهه نمی‌تواند خود را وارد مبارزات طبقاتی کند و اصولاً مبارزه طبقاتی را «توده‌ای‌ها» تحریک می‌کنند؛ با این نظر به مخالفت برخاست. این اختلاف نظرها، گاه به مشاجرات تنیدی نیز منجر می‌شد. در پی همین اختلاف نظرها، ظریفی و جزنی در کنگره جبهه ملی در زمستان ۱۳۴۱ از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم ماندند.

حسن ضیاء ظریفی پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ طبق ماده (۵) حکومت نظامی دستگیر شد و چندی را در بازداشت سپری کرد. پس از آن با آرام گرفتن تکاپوهای جبهه به خدمت زیر پرچم اعزام شد و نزدیک دو سال از مسایل سیاسی به دور ماند؛ اما پس از خاتمه خدمت و استخدام در گروه صنعتی بهشهر، روابطی را با منوچهر کلانتری آغاز کرد.

وقتی قرار شد کلانتری و جزنی با ظریفی ملاقات کنند، شرط این بود که او فعلاً از وجود شهرزاد اطلاعی نداشته باشد. نخستین دیدار در منزل ظریفی، در خیابان آمل صورت گرفت و مدتی این جلسات ادامه یافت. در یکی از همین جلسات ظریفی گفت، عباس سورکی را می‌بیند و با او به طور مداوم درباره فعالیت جبهه ملی، مبارزه و کار سیاسی گفت‌وگو می‌کند.

عباس سورکی در سال ۱۳۲۸ برای ادامه تحصیل از شاهرود به تهران آمد. وی تدریجاً تحت تأثیر فضای عمومی جامعه به دکتر مصدق و جبهه ملی گرایش یافت. اما پس از آنکه به استخدام بانک ملی درآمد، و در محل کار با کسانی آشنا شد که به حزب توده «سمپاتی» داشتند و روزنامه مردم را برای مطالعه در اختیار او می‌گذاشتند؛ این گرایش در نظر او رنگ باخت. مدتی بعد، سورکی به تقاضای هم‌شهری‌اش، رمضان عمویی، با فردی به نام سیدمحمد تقوی آشنا شد. تقوی بیشترین تأثیر را روی سورکی در گرایش به مارکسیسم بر جای نهاد.

در سال‌های ۳۶-۱۳۳۵، سورکی با ورود به دانشگاه، فعالیت‌های سیاسی خود را گسترش داد. در سال ۳۸ به اتفاق سیدمحمد تقوی و یکی از دوستان او به نام اسماعیل ترابی که «مدعی بود با عده‌ای از افراد حزب توده همکاری دارد»؛ گروهی به نام «رزم‌آوران حزب توده» را ایجاد کردند.

فعالیت تبلیغاتی گروه، کار خود سورکی بود. او متن اعلامیه را به تنهایی می‌نوشت و در بانک محل کار خود، آن را تایپ می‌کرد. آنگاه، در خانه تکثیرش می‌کرد و در نهایت، شخصاً به توزیع آن‌ها می‌پرداخت. ارزیابی‌هایی که ساواک از فعالیت این گروه در آن سال‌ها به دست داده، حاکی است که گروه رزم‌آوران حزب توده، در بین دانشجویان دانشگاه تهران نفوذ پیدا کرده و دانشجویان را به اخلال در نظم تحریک می‌کند.

سورکی همچنین در آن سال‌ها می‌خواست تعدادی چریک تربیت کند؛ و به همین منظور، دو قبضه سلاح کمری از یکی از سارقین معروف شاهرود به نام محمد باصری، خریداری کرده بود.

کار تبلیغاتی سورکی در همان روزهای اولیه متوقف شد. او حتی نتوانست بیش از دو - سه اعلامیه بنویسد؛ زیرا ساواک او را در ۲۶ بهمن ماه ۱۳۳۹ دستگیر می‌کند. سورکی اعتقاد داشت، «اسماعیل ترابی، خود، عضو سازمان امنیت بوده و برای خوش‌رقصی آن همه مقدمات را فراهم کرد».^۱

سورکی پس از سپری ساختن سیزده ماه حبس با تبدیل قرار آزاد می‌شود. به همین مناسبت طی نامه‌ای به «حضور محترم تیمسار معظم ریاست سازمان امنیت» نوشته است:

اگر کلمات قادر به رسایی مکنونات قلبی‌ام باشند اجازه بدهید مراتب عمیق سپاسگزاری و قدردانیم را بدین وسیله نسبت به آن مقام بزرگوار و پدر مهربان

۱. عباس سورکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۴۴، بازجویی، مورخ ۱۳۴۷/۳/۲۸، ص ۲.

ابراز نمایم.^۱

اما نزدیک به دو سال بعد در تاریخ ۴۳/۱۱/۱، منبع ساواک با کد ۶۵۴ گزارش می‌دهد:

گروه رزم آوران مزبور هفته گذشته در ارتفاعات پس قلعه با شرکت آقایان عباس سورکی، مهدی شهیدی، عبدالحسین مدرسی، ناصر آقایان و حسین نعمتی تشکیل گردید. در این جلسه ابتدا جزوه پلی کپی شده‌ای که مطالب آن درباره جنگ‌های پارتیزانی کوبا و پیروزی چریک‌ها در کشور خود بوده قرائت و سپس تصمیم گرفته شده در جلسات بعدی درباره عملیات پارتیزانی بحث و مذاکره بیشتری به عمل آید.^۲

از آن پس ساواک توسط منبع خود، تمامی تحرکات سورکی را زیر نظر داشت. سورکی بعد از آماده ساختن آنان، ماهیانه ۵۰۰ ریال به منظور مصارف احتمالی از نامبردگان دریافت می‌کرد. این وجوه یک سال جمع‌آوری گردید؛ ولی در یکی از جلسات که پیشنهاد خرید اسلحه برای امور چریکی داد؛ این موضوع مورد موافقت سایر افراد قرار نگرفت و در نتیجه سهم سه نفر از افراد فوق را که هر یک در حدود ۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰ ریال می‌شد به آنان برگرداند.

پس از این قضایاست که سورکی توسط ظریفی به جزنی معرفی می‌شود و فردی به نام ناصر آقایان که پیشتر به وسیله ساواک جلب همکاری شده بود، در کنار سورکی باقی می‌ماند تا اخبار را به ساواک گزارش کند.

به این ترتیب، در اواسط سال ۴۵ «با اینکه در جلسات نظر مساعدی در مورد همکاری با سورکی وجود نداشت»^۳ مقرر شد که جزنی به همراه ظریفی ملاقاتی با سورکی و یکی از دوستان او که بعد معلوم شد ضرار زاهدیان است، داشته باشند.

۱. عباس سورکی، همان، بدون شماره سند.

۲. عباس سورکی، همان.

۳. بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۴۶/۱۱/۱۸، ص ۲.

در این جلسه «بحث بر سر این بود که آیا می‌توان با روش قهرآمیز مقاصد انقلابی را به پیش برد؟»^۱

گام‌های عملی برای تشکیل گروه

بالاخره پس از چند جلسه بحث و گفت‌وگو، افرادی که در منزل سورکی جمع می‌شدند به این نتیجه رسیدند که اگر چه «نمی‌شود با عده کمی انقلاب کرد ولی به مرحال تدارک انقلاب را می‌شود دید»^۲ جزنی وظیفه پیشاهنگ را «تدارک قهرآمیز انقلاب» می‌داند؛ زیرا: «اعمال قهر انقلابی در این شرایط از تاکتیک‌هایی تشکیل می‌شود که تنها جریان‌های سازمان‌یافته و پیشرو می‌توانند آنها را به کار بندند. مبارزه چریکی شهری و هسته‌های چریکی در مناطق روستایی در این مرحله پیشاهنگ را در بر می‌گیرد نه مردم را»^۳ به زعم جزنی «مردم در شرایطی دست به مبارزه قهرآمیز بر ضد رژیم می‌زنند که اولاً ادامه وضع موجود برای آنها غیرممکن شده باشد؟ [...]، ثانیاً قدرت توسل به سلاح را در خود ببینند [...] و ثالثاً درک کرده باشند که رسیدن به خواسته‌های سیاسی و اقتصادی آنان از راه‌های آسان‌تر یعنی راه‌های مسالمت‌آمیز ممکن نیست»^۴ و تا این شرایط فراهم نشده باشد مبارزه مسلحانه محتوای مقدماتی و تدارکاتی دارد.

توافق دیگر اعضا آن بود که قبل از یک عمل پارتیزانی باید سازمانی برای تدارک آن وجود داشته باشد؛ و نهایتاً مقرر شد، در جلسه بعد شش نفر شرکت کنند: جزنی، کلانتری و ظریفی از یک سو، سورکی، زاهدیان و صمغ‌آبادی از سوی دیگر.

۱. جزنی، همان.

۲. جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۲.

۳. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۳.

۴. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، همان، ص ۱۶۴.

صمغ‌آبادی را سورکی آورده بود. مردی بود با بیش از پنجاه سال سن، صحبت‌هایی که کرد نشان داد نه تحرک لازم را دارد و نه به درد این همکاری می‌خورد. بنابراین به واسطه حضور او در این جلسه، سخن خاصی مطرح نشد و تنها مطالب پراکنده‌ای رد و بدل گردید. در جلسه بعد با حذف او، در مورد «نحوه کار و برنامه صحبت‌های زیادی شد.» ضمناً در این جلسه مصوب شد هر کس برای خود نام مستعار برگزیند. جزنی نام مستعار اخلاقی، سورکی نام مستعار معینی، زاهدیان نام مستعار جلال، منوچهر کلانتری نام مستعار ابهری و ظریفی نام مستعار سعدآبادی را برای خود انتخاب کردند.

همچنین مقرر شد از این پس دو جلسه مجزا از یکدیگر تشکیل شود. در یک جلسه جزنی، ظریفی، سورکی و کلانتری حضور یابند و در جلسه دیگر کلانتری، زاهدی و شهرزاد با نام مستعار کفایی؛ و کلانتری رابط این دو گروه باشند.

سورکی، جزنی و کلانتری را از دوران دانشکده، دورادور می‌شناخت. حتی یک بار برای تهیه لایحه حقوقی مربوط به زمین‌های مزروعی پدرش در ولایت، نزد کلانتری رفته بود و اینک آنان فعالیت سیاسی مشترکی را آغاز کرده بودند. مسئولیت سه نفر اول، توسعه شبکه سیاسی برای جذب دیگر افراد به سازمان بود. جزنی به واسطه فعالیت‌های دانشگاهی و جبهه‌ای نسبت به دیگران از امکان بهتری برای جذب برخوردار بود. او با قاسم رشیدی، فارغ‌التحصیل دانشکده پلی تکنیک؛ مجید احسن، دانشجوی فعال جبهه ملی؛ فرخ نگهدار و ابراهیم تیا و عده‌ای دیگر از دانشجویان بدون آنکه ذکری از وجود یک سازمان مخفی به میان آورد، گفت‌وگو کرد. جزنی هم‌چنان روابط خود با هدایت‌الله متین‌دفتری، داریوش فروهر و هوشنگ کشاورز صدر را حفظ کرده بود. زیرا به او اختیار داده شده بود که هر طور خود صلاح می‌داند عمل کند. اما ابراهیم تیا به علت عدم صلاحیت از نظر فکری و بی‌میلی او پس از ازدواج نسبت به کار سیاسی حذف شد و سه تن دیگر در سال ۴۶ به گروه معرفی شدند.

آشنایی جزنی با مجید احسن، دانشجوی رشته حقوق به سال ۱۳۳۹ و تجدید حیات جبهه ملی باز می‌گردد. احسن در آن سال برگه عضویت در جبهه ملی را تکمیل کرد و در کلیه فعالیت‌ها و میتینگ‌های جبهه، مشارکت می‌کرد. جزنی و احسن در جریان پخش اعلامیه‌های جبهه با یکدیگر همکاری داشتند. پس از آنکه کنگره جبهه ملی تشکیل شد احسن از جانب دانشکده حقوق به عضویت کنگره درآمد و لاجرم با سران جبهه آشنایی بیشتری حاصل کرد. در سال ۴۲ احسن به مدت چهار ماه در زندان بود. پس از رهایی، کلانتری و جزنی به دیدن او رفتند و احسن نیز متقابلاً چند بار برای دیدن کلانتری به «تبلی فیلم» رفت و جزنی را نیز در آنجا دید. تدریجاً این ارتباطات به کاستی گرایید تا اینکه در تابستان ۴۶ جزنی به سراغ او رفت و درباره چگونگی و امکان احیاء جبهه ملی و یا تشکیل یک جمعیت علنی و قانونی از اعضاء منفرد جبهه ملی با او سخن گفت. جزنی همچنین گفت که «فقدان وحدت نظر» یکی از علل شکست جبهه‌های سابق بوده است و برای اینکه این بار در تشکیلات جدید «وحدت نظر» حاکم باشد، بهتر است احسن «از نظر افرادی که سابقاً عضو جبهه ملی بودند و در فعالیت‌ها شرکت داشتند اطلاع داشته باشد». بدین منظور دکتر شهرزاد را به وی معرفی کرد.

در جلسه اول، شهرزاد به منزل احسن رفت و او نیز قاسم رشیدی را به شهرزاد معرفی نمود. در جلسه دوم فرخ نگهدار نیز به جمع آنان افزوده شد. حرف و سخن آنان در چند جلسه‌ای که در منزل احسن تشکیل دادند، پیرامون «تشکیل یک جمعیت علنی و قانونی با همکاری افراد سابق جبهه ملی بود». بنابراین، مجید احسن، فرخ نگهدار و قاسم رشیدی از وجود سازمانی غیرعلنی که «مبارزه چریکی» را در دستور کار خود قرار داده بود، بی‌خبر بودند. وظیفه دیگران یعنی کلانتری، شهرزاد و زاهدیان تمهید مقدمات فعالیت‌های پارتیزانی و مشخصاً شناسایی مناطقی بود که به نظر می‌رسید زمینه طبیعی و

اجتماعی بیشتری برای عملیات پارتیزانی دارند. گیلان و مازندران به واسطه پوشش گیاهی، بیشتر مورد توجه بودند اما «تا اواخر سال ۱۳۴۵ عملاً هیچ اقدامی صورت نگرفت»^۱ به علت عدم پیشرفت امور، خستگی عارض افراد «کمیته» شده بود. اظهارات کلانتری نیز حاکی از سردرگمی خود، زاهدی و شهرزاد بود. به همین علت، آن دو جلسه با یکدیگر ادغام شد. در جلسات بعدی، به تدریج منوچهر کلانتری شروع کرد به بهانه‌جویی و نهایتاً پیشنهاد داد تا برای معالجه بیماری خود و همچنین بررسی امکانات ایرانیان در خارج از کشور و کسب اطلاع بیشتر از انشعاب قاسمی و فروتن از حزب توده، برای سه ماه به اروپا سفر کند. حداقل برای جزنی آشکار بود که کلانتری راه عافیت پیش گرفته است و «دارد از زیر کار در می‌رود»^۲ با این وجود، با سفر سه ماهه او موافقت شد. کلانتری در فروردین سال ۴۶ راهی اروپا شد و «خودش را از قید قضایی که از چند سال پیش شروع شده بود راحت کرد»^۳

پس از انقضای سه ماه، کلانتری در مقابل نامه‌هایی که جزنی برای او می‌فرستد و بر بازگشت وی تأکید می‌کند، پاسخ‌هایی مبهم می‌دهد. هارون پیشایایی پس از بازگشت از سفری که به لندن داشت، به جزنی گفت: «منوچهر اصلاً ظاهر و باطنش عوض شده یعنی نه به فکر بازگشت است و نه از نظر عادت و رفتار به ایرانی‌ها شبیه است مثل اینکه بیست سال در لندن بوده»^۴

بنابراین، منوچهر کلانتری کاملاً از فعالیت سیاسی کنار کشید. چنان که جزنی «دیگر از او قطع امید کرد» و حتی در چند نامه‌ای که برای او نوشت فقط بر بازگشتش تأکید می‌کرد ولی «در آنها مطلبی از اوضاع سیاسی نه سوال می‌کرد و نه

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۴.

۲. بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۲.

۳. بیژن جزنی، همان، ص ۵.

۴. بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۷، ص ۲۲.

چیزی گفت.^۱

با وجود این دانسته نیست که چرا جزنی از «لو رفتن»^۲ او سخن گفته است. زیرا او نیک می‌دانست که لو رفتن معطوف به عمل پنهانی است و در اینجا یکسره فاقد معنا است. آیا این تعبیر جزنی، ادای دینی به یک عضو خانواده بود؛ تا دیگران بعدها به اشتباه تصور کنند که کلانتری برای پیگیری اهداف گروه به انگلستان سفر کرد؟

به هر حال، پس از خروج کلانتری جلسات «کمیته» که ادغام دو جلسه پیشین بود، ماهانه تشکیل می‌شد. ضرار زاهدیان نیز به بهانه آنکه تحت تعقیب و مراقبت پلیس است، در برخی جلسات شرکت نمی‌کرد.

تدوین طرح مبارزه: استراتژی و تاکتیک

در جلساتی که معمولاً ماهی یک بار تشکیل می‌شد، «طرح‌هایی در مورد روش قهرآمیز و یا غیر مسالمت‌آمیز» بررسی می‌گردید. روی روش قهرآمیز از آن‌رو تأکید می‌کردند که برخی از افراد معتقد بودند «در شرایطی که تمام قوانین و حقوق اجتماعی سلب شده و نمونه آن هم، روش خشن حکومت در سرکوب قضایای دانشگاه و جبهه ملی و غیره بود، فعالیت‌های مسالمت‌آمیز بدون نتیجه است و هر نوع تقاضای مردم با زور سرنیزه جواب داده می‌شود و بنابراین مردم هم چاره‌ای ندارند جز توسل به زور، «لاجرم» فعالیت سیاسی به صورت علنی و نیمه‌علنی غیر ممکن است و به اصطلاح هیچ امکانی برای این قبیل فعالیت‌ها از طرف دولت و دستگاه‌های مربوط به آن باقی گذاشته نشده است».^۳

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۸، ص ۵.

۲. بیژن جزنی، طرح جامعه‌شناسی ...، ص ۱۸۵.

۳. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۸، ص ۳.

البته «کمیت، فعالیت‌های سیاسی علنی و نیمه‌علنی را نیز تأیید می‌کرد [ولی] اساساً قائل بود که پیروزی در شرایط ایران از راه قهرآمیز میسر است [زیرا] در شرایط کشور امکان مبارزه سیاسی و گسترش نهضت از طریق فعالیت‌های عمومی داده نمی‌شود.»^۱ چون بارها دیده شده است در جایی که مبارزات سیاسی مردم به حدی می‌رسد که امکان دریافت حقوق ثابتی برای آنها فراهم می‌کند؛ و به اصطلاح می‌خواهند به صورت یک نیروی سیاسی دائمی دربیایند، دستگاه حاکمه با شدیدترین وضع این فعالیتها و مبارزات را سرکوب می‌کند و برای سرکوب کردن این فعالیتها، بی‌دریغ و بدون هیچ مانع و مشکلی از نیروی مسلح استفاده می‌کند.^۲

جزنی سرکوب کردن دانشگاه در چند نوبت طی سال‌های ۳۹ تا ۴۲ و ماجرای ۱۵ خرداد را که از نظر او یک تظاهرات و شورش بدون نقشه بود، شاهد مثال می‌آورد و نتیجه می‌گیرد، آنچه می‌تواند موجب پیروزی ملت شود توسل به راه و روش قهرآمیز است. اما این راه و روش قهرآمیز چیست؟ و چه خصوصیاتی دارد؟ جزنی در این باره نوشت: «اینجا بود که ما با بی‌تجربگی و سرگردانی روبرو بودیم»^۳ زیرا «آخرین سنت‌های مسلحانه و قهرآمیز ایران عبارت بودند از جنگ‌ها و مقاومت‌های مسلحانه مشروطه‌خواهان در مقابل محمدعلی‌شاه قاجار که در تبریز، اصفهان و گیلان به ظهور رسید و بعد از جنگ اول جهانی برخوردهای کلنل محمد تقی‌خان پسیان و نهضت جنگل»^۴

جزنی با اشاره به «فاصله حدود پنجاه سال با این سوابق و تجارب»، نکات قابل استفاده آنها را چنین توضیح می‌دهد: «اول بررسی در ترکیب این نیروها و یا تجزیه و تحلیل نیروهای این جنبش‌ها بود. دوم محیط جنگ و مبارزات آنها و سوم وضع و موقعیت سیاسی آنها». وی از این موارد نتیجه می‌گیرد:

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۱.

۲. جزنی، همان، ص ۳.

۳. جزنی، همان، ص ۴.

۴. جزنی، همان، ص ۴.

اولاً ریشه‌های دوری از مبارزات مسلحانه در مردم ایران وجود دارد. ثانیاً این مبارزات بخصوص مبارزات مشروطیت ضمن اینکه شدیدترین روش ممکن در مبارزه بوده است قانونی‌ترین و محق‌ترین مبارزه هم بوده است. یعنی در مبارزه مسلحانه به هیچ‌وجه لازم نیست که مبارزه غیر قانونی یا ضد قانون اساسی باشد چنانچه درخشان‌ترین جنبش مسلحانه ایران بی‌شک هدفی جز اعاده قانون اساسی و حقوق مردم که به موجب آنها همین دولت‌های فعلی سرکار هستند و بعدها هم خاندان سلطنت در ایران عوض شد، نداشته است.^۱

جزنی به خوبی می‌دانست که فاصله تقریبی پنجاه ساله با آن جنبش‌های مسلحانه و دگرگونی‌های اجتماعی، امکان هر نوع تقلید از آن اقدامات را سلب کرده است. بنابراین، می‌بایست در ایران راهی پیش می‌گرفتند که ناشی از افکار آنان و شرایط فعلی ایران باشد. این‌جا بود که هیچ‌الگویی در مقابل خود نداشتند. جزنی به فقدان یک سازمان مقتدر سیاسی، چنانکه در چین مبارزات مردم را سازمان می‌داد؛ و یا، یک نیروی نظامی، چنانکه در ویتنام علیه اشغالگران ژاپنی و فرانسوی شکل گرفته بود؛ در ایران اشاره می‌کند. تنها نمونه‌ای که فکر او را به خود جلب می‌کرد، مبارزات کوبا بود. ولی تفاوت‌های مشخصی بین ایران و کوبا از نظر موقعیت جهانی و سوابق نهضت ملی وجود داشت که در نتیجه به کوبا نه به عنوان یک الگو و نمونه قابل تقلید؛ بلکه به عنوان یک مسأله که بسیاری از معادلات سیاسی قبلی کلاسیک را بر هم زده است، نگاه می‌شد. از این‌رو، می‌نویسد: «مبارزه با دیکتاتوری رژیم برای ما [...] همان نقش را دارد که مبارزه با دیکتاتوری باتیستا برای خلق کوبا داشت. در آنجا مبارزه با دیکتاتوری، شعار استراتژیک جنبش ۲۶ ژوئیه بود. دیکتاتوری باتیستا در راه حفظ خود آنقدر اصرار ورزید تا کل سیستم را با خود به نابودی کشاند، در اینجا دلیلی نیست که قطعاً مبارزه با دیکتاتوری مستقیماً منجر به نابودی تمام سیستم شود.»^۲

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۴.

۲. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، صص ۳۴-۳۵.

جزنی، همچنین، از انقلاب کوبا می‌آموزد که اولاً «هرقدر ارتش‌های حرفه‌ای بزرگ، مجهز و مدرن باشند، مردم قادرند بر آنها غلبه کنند»؛ و ثانیاً، «تکوین پیشاهنگ طبقه کارگر در عالیت‌ترین شکل آن یعنی حزب طبقه کارگر امر مقدماتی مبارزه نیست». بنابراین، تئوری مسلط «اول حزب بعد مبارزه رد شد» و «پیشاهنگ» جایگزین «حزب» گردید و ثالثاً «یک جنبش انقلابی برای شروع و رشد خود محتاج کمک‌های خارجی نیست، بدون تصویب یک قطب جهانی می‌توان مبارزه‌ای را که مطابق با شرایط تشخیص» داده می‌شود، آغاز کرد.^۱

بنابراین، برای جزنی و گروه او راهی باقی نمی‌ماند؛ مگر اینکه با تجربیات اندک خود، طرح تئوریکی برای مبارزه چریکی در ایران پی ریزند. آن‌ها کوشیدند تا نخستین گام را بردارند، هرچند این طرح هیچگاه به صورت یک طرح مدون و کامل درنیامد.

در بحث‌هایی که اعضاء با یکدیگر داشتند، این سؤال به ذهنشان می‌خیزد که آیا حتماً این مبارزه باید در خارج از شهرها باشد و در این صورت دهقانان چه عکس‌العملی خواهند داشت؟ با توجه به آنکه «آنان از نظر سیاسی بسیار عقب مانده‌اند؛ در حالیکه نیروی شهری از آنها به مراتب آگاه‌ترند»^۲، اما آنچه که اعضاء کمیته با آن توافق داشتند این بود که «باید از نیروهای شهری دستجاتی تشکیل شود تا در منطقه خارج از شهر دست به عملیات جنگ و گریز بزنند و عمل آنها در آن مناطق موجب جلب اعتماد دهقانان شود».^۳

جزنی اعتقاد خود به مبارزه در کوه را همواره حفظ کرد. او به رغم آشکار شدن «نتایج ابتدایی رفرم ارضی» که موجب «کاهش شرایط گسترش مبارزه مسلحانه در روستا» شده بود؛ با این وجود «مبارزه مسلحانه در شهر و روستا را

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۶.

۲. بیژن جزنی، اسناد بازجویی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۵.

۳. بیژن جزنی، همان، ص ۵.

همپایه» قرار می‌داد. زیرا به نظر او «پذیرش تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روستاهای ایران منتج به نفی مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی (کوهی) نمی‌شود».^۱

این شکل از مبارزه مسلحانه از آنجا اهمیت می‌یافت که «دهقانان بخش مهمی از زحمتکشان به شمار می‌روند. مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی نمی‌تواند اثر تبلیغی روی این بخش نداشته باشد»^۲ جزنی می‌افزاید: «اما از دیدگاه استراتژیک مبارزه در منطقه روستایی واجد اهمیت دیگری است. اولاً بسیج دهقانان عمده‌تأ حاصل چنین مبارزه‌ئی خواهد بود گرچه اشکال دیگر مبارزه در شهر نیز روی روستا اثر می‌گذارد. ثانیاً تکامل مبارزه شهری در مرحله معینی تکیه بر کوه را ضروری می‌سازد. این ضرورت هم به لحاظ خصلت نظامی مبارزه در کوه است که امکان پیوستن توده‌های وسیع به این نوع مبارزه را می‌دهد و هم از نظر محدودیت شهر برای رشد چریک شهری و خطر تراکم زائد این نیروها در شهرهاست».^۳

از نظر جزنی، «مبارزه مسلحانه در کوه در استراتژی جنبش انقلابی مسلحانه دارای چنان اهمیتی است که شایسته است این مسئله در رساله‌ای مخصوص به خود مورد بررسی کامل و مشروح قرار گیرد».^۴ زیرا، «مبارزه مسلحانه تنها از راه مبارزه چریکی در کوه توده‌ای می‌شود».^۵

با چنین درکی از مبارزه، آن‌طور که جزنی توضیح می‌دهد، گروه «برای راه طولانی خود» در مرحله اول سه هدف را در دستور قرار داد: «اول، جمع‌آوری و سازمان دادن افراد؛ حداقل در چندین دسته ده - پانزده نفری. دوم، مسلح ساختن این دسته‌ها از طریق خرید اسلحه قاچاق. سوم، کوشش برای جلب نیروهای ملی

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، صص ۷۶-۷۵.

۲. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۷۶.

۳. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۷۷.

۴. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۷۴.

۵. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۷۳.

و تأیید نظری و تئوریک راه قهرآمیز. پس از آن، مرحله دوم آغاز می‌شود یعنی شروع عملیات درگیری خیلی کوچک و بعد احتراز از دشمن و ادامه حیات دستجات در محیط خارج از شهر تا زمانی که بتواند از نیروی محلی استفاده کند و پشتیبانی شود.^۱

البته جزئی یادآور می‌شود که وظیفه گروه آنان همانا تدارک مرحله اول است؛ زیرا پس از آن که مبارزه مسلحانه «توده‌ای» شد دیگر این گروه نمی‌توانست مبارزه را به خود اختصاص دهد و یا فقط خود را اداره کننده این مبارزه بداند. آشکار است که جزئی این سخنان را تحت تأثیر انقلاب کوبا بیان کرده است. البته او خود این سؤال را مطرح می‌کند که: «آیا قطعاً نیروهای محلی از این عملیات مثلاً پس از شش ماه یا حداکثر یک سال حمایت خواهند کرد و به آنها به تدریج خواهند پیوست؟» جزئی حمایت مردم را محتمل الوقوع می‌داند ولی ارزیابی دقیق درباره کم‌وکیف آن را منوط به تحقیق نسبت به مسایل محلی و وضع مردم در مناطقی می‌داند که در آنجا عملیات چریکی باید انجام پذیرد.

مبارزه مسلحانه و نفی ترور

جزئی در مقام نظر و در مراحل تدوین استراتژی مبارزه، حداقل در ایامی که بازجویی‌هایش را پس می‌داده است؛ بین مبارزه مسلحانه و تروریسم تفاوت قایل بود و دومی را «بدون تردید»، «مردود» می‌شناخت. زیرا تروریسم «راه و روشی بی‌نتیجه و انحرافی» است که «نه فقط کمکی به توسعه مبارزه نمی‌کند بلکه می‌تواند برای جنبش ملی مضر نیز باشد».^۲

جزئی ترور افراد نخبه‌ای را که در رأس یک حکومت قرار دارند؛ منحصرأ از جانب کسانی مقبول می‌داند که امکان جانشینی بلافاصله آنان فراهم گردد. او شاهد مثال را چنین می‌آورد: «فرض کنیم ترور کندی فقید رئیس‌جمهوری سابق

۱. بیژن جزئی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، ص ۶.

۲. بیژن جزئی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۷/۱/۶۷، ص ۲.

امریکا از طرف یک جناح هیأت حاکمه امریکا انجام شده باشد که فرضاً جانسون معاون کندی به آنها وابستگی داشته باشد؛ در این صورت این جناح با یک ترور قوه مجریه کشور امریکا را در اختیار گرفته و روش‌های مقبول خود را، به مورد اجرا گذاشته است.^۱

جزنی ترور افراد عالی‌رتبه را حتی در کشوری که دستخوش مبارزه مسلحانه است و «جنگ‌های پارتیزانی» در آنجا گسترش یافته نیز، مردود می‌داند و برای آن چنین استدلال می‌کند:

اگر این رجال در رأس حکومتی قرار دارند که مورد قبول مردم نیست و برعکس مورد تنفر مردم است نابود کردن آن‌ها عملی بیهوده و بی‌نتیجه است و اگر جنبش در مرحله نطفه‌ای است و به اصطلاح آگاهی عمومی مردم در سطحی است که این رجال هنوز مورد قبول مردم هستند و یا مردم به طور فعال مخالف آنها نیستند، در این صورت به دلیل ضعف از جانشینی و عدم هماهنگی مردم، این عمل نتیجه مثنی برای سازمان‌هایی که در حالت نطفه هستند نداشته ولی عکس‌العمل منفی این عمل می‌تواند موجب نابودی چنین نطفه‌هایی بشود. پس نه تنها ترور شخصیت‌ها به عنوان قدمی به جلو محسوب نمی‌شود بلکه به عنوان یک کار صرفاً عاطفی و محتمل‌النتیجه هم نمی‌تواند مورد قبول قرار گیرد.^۲

جزنی چنین نتیجه می‌گیرد که ترور نه تنها قدمی رو به جلو نیست؛ بلکه به عنوان کاری عاطفی که احتمالاً نتایجی به بار خواهد آورد نیز نمی‌تواند مورد پذیرش واقع شود. بلکه از اغتشاش و هرج و مرج ناشی از آن کسانی سود می‌برند که متکی به قدرت و دسته‌بندی داخل حکومت باشند و آنان نیز برای جبران مافات فشار مضاعفی به روی مخالفین حکومت از هر صنف و جماعت وارد

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی،

جلسه شانزدهم، مورخ ۱۳۷/۱/۱۶، ص ۲.

۲. جزنی، همان.

خواهند ساخت. جزنی معتقد است، این همان امری است که اصطلاحاً به «اختناق بعد از ترور» موسوم است که مورد پسند هیچ مخالفی نیست. جزنی همچنین یادآور می‌شود که اعضاء کمیته بر این باور بودند که اختناق و فشار هر نوع مبارزه و تدارکی را مشکل می‌سازد؛ دیگر مبارزه مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز تفاوتی ندارد. از نظر آنان هیچ‌گونه ابهامی «در رد پیشنهادهای و نظرات عاطفی تحت عنوان اقدام قهرمانانه به خاطر باقی گذاردن یک سنت» وجود نداشته است.^۱

دانسته نیست چرا جزنی با این طرز تلقی درباره مبارزه مسلحانه، می‌کوشید سایه خود را بر سر چریک‌های فدایی خلق که عملاً و نظراً به ترور اعتقاد داشتند، بگستراند.

البته جزنی در جای دیگری تأکید می‌کند: «در شرایط فعلی کشتن عناصر منفور رژیم تنها به مثابه نشان دادن ضربه‌پذیری رژیم و برانگیختن احساس تنفر و کینه مردم نسبت به رژیم ارزش دارد.»^۲ نظر اخیر جزنی که حداقل پس از ترور فرسیو بیان شده است، آشکارا، نوعی بازنگری در رد و انکار مطلق تروریسم است.

جزنی از یکسو نمی‌توانسته «ترور فردی» را بپذیرد و از دیگر سو، ترور فرسیو به دست بازماندگان گروه جنگل که در حقیقت، بازماندگان گروهش بودند، صورت پذیرفته بود. بنابراین، او نمی‌توانسته است ترور را مطلقاً نفی و انکار کند. به همین دلیل، آن را تا حد «برانگیختن احساس تنفر و کینه مردم نسبت به رژیم» مقبول می‌شمارد.

آیا بعدها جزنی در آموزه‌های خود تجدید نظر به عمل آورده است؟ یا آن که این تجدید نظر طلبی ناشی از شرایطی بوده است که بر او تحمیل شده بود؟

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، همان، ص ۳.
۲. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۸.

سازماندهی هسته‌های اولیه

هم‌چنان که دیدیم در اثنای مبارزه، منوچهر کلانتری به سردرگمی خود و دوستان تشکیلاتی‌اش پی برد و از ادامه مبارزه کناره گرفت. پس از رفتن کلانتری، مسئولیت اداره افراد مرتبط با او به سورکی واگذار شد. دکتر شهرزاد نیز اداره دو - سه تن را بر عهده داشت. آنها قرار بود مناطق کوهستانی و جنگلی را شناسایی کنند. ولی شهرزاد همواره گله می‌کرد که آنان «تن به کار نمی‌دهند»، و با آنها نمی‌تواند کار کند. به پیشنهاد سایرین تماس با افراد تحت مسئولیت شهرزاد به جزئی سپرده شد و متقابلاً نیروهای جزئی نیز به شهرزاد سپرده شدند. جزئی قرار تماس فردی با نام مستعار *کاردان* را گرفت. در محل قرار معلوم شد که *کاردان* همان مشعوف (سعید) کلانتری برادر کوچک منوچهر و دایی دیگر خود اوست.

مشعوف کلانتری که تحت تأثیر شرایط حاکم بر خانواده به فعالیت سیاسی گرایش یافته بود، در آن زمان در هنرستان صنعتی تهران درس می‌خواند و در همین هنرستان با علی‌اکبر صفایی‌فراهانی آشنا شده بود.

مشعوف کلانتری قبل از این، به خاطر فعالیت‌های صنفی در هنرستان و تحریک هنجویان به اعتصاب، یک‌بار به ساواک احضار شده بود. به واسطه برخورداری از چنین پیشینه‌ای بود که در اول بهمن ماه ۱۳۴۰، پس از آن که پلیس به دانشجویانی که به دعوت کمیته دانشجویی جبهه ملی در دانشگاه تهران گرد آمده بودند حمله کرد، یکی - دو روز بعد مأموران ساواک به منزل پدری مشعوف کلانتری یورش بردند تا او را بازداشت کنند.

مشعوف کلانتری پس از اخذ دیپلم به خدمت زیر پرچم درآمد و در سال ۱۳۴۳ توسط برادرش، منوچهر برای انجام فعالیت‌های سیاسی به ایزدی معرفی شد. با کنار کشیدن ایزدی، مشعوف کلانتری و صفایی‌فراهانی به شهرزاد معرفی می‌شوند. صفایی‌فراهانی که در این ایام در ساری معلم بود گه‌گاه برای ملاقات با شهرزاد به تهران سفر می‌کرد و مغازه تعمیرات تلویزیون مشعوف کلانتری در مقابل سینما مولن‌روژ، پاتوق دایمی او بود.

در اوایل سال ۴۶ شهرزاد فردی را با نام مستعار ناصری (محمد مجید کیان زاد) به مشعوف کلانتری معرفی می‌کند که او نیز با فردی به نام اصفهانی (حمید اشرف) در ارتباط بود. حمید اشرف را منوچهر کلانتری با نام مستعار اصفهانی به کیان زاد معرفی کرده بود و کیان زاد از هویت واقعی او خبری نداشت. هیچ گونه اطلاعی از نحوه آشنایی منوچهر کلانتری و حمید اشرف در دست نیست.

کیان زاد سمپات دیگری داشت به نام غفور (ایرج) حسن پور اصلیل شیرجو پشت که نام وی در مقاطع حساس تشکیلات، بارها تکرار می‌شود. حسن پور در سال ۱۳۴۱ وارد دانشکده پلی تکنیک شد. این زمان مقارن بود با اوج فعالیت‌های جبهه ملی، لاجرم حسن پور نیز تحت تأثیر اوضاع عمومی دانشکده به فعالیت‌های سیاسی روی آورد. در سال تحصیلی ۴۳-۱۳۴۴، حسن پور تحت تبلیغ فردی به نام «محمد الهی پناه» قرار گرفت. او کتاب اطاعت کورکورانه^۱ نوشته خسرو روزبه را جهت مطالعه در اختیار حسن پور قرار داد. حسن پور به تدریج گرایشاتی به حزب توده یافت. خصوصاً آنکه «یکبار دکتر ریاضی استاد مکانیک، در مورد اینکه چرا به ورقه امتحانی میکائیک نمره بیست نمی‌دهد گفت، بیست فقط مال یک نفر بود و آن هم روزبه بود.» این سخن، موجب افزایش تعلق خاطر حسن پور به حزب توده شده بود.

اگر چه حسن پور، گه گاه به دفتر سازمان نگهبانان آزادی نیز سری می‌زد و کتبی به امانت می‌گرفت و یا به نطق مظفر بقایی، رهبر حزب زحمتکشان گوش فرا می‌داد؛ ولی همان طور که خودش می‌گوید:

هنوز مفهوم [شناخت] درستی از جریانات سیاسی ایران و دنیا نداشتم ولی از حزب توده خوشم می‌آمد و احساس می‌کردم که توده‌ای‌ها باید آدم‌های خوبی باشند و شاید اگر بگویم تا این زمان هنوز مفاهیم واقعی کلمات را

۱. روزبه این کتاب را در دوره‌ای که پس از فرار افسران خراسان به زندگی مخفی روی آورده بود، با نگاهی انتقادی به نظام حاکم بر ارتش رژیم پهلوی نوشت و با نام مستعار «ستخر» (سروان توپخانه خسرو روزبه) منتشر ساخت (به نقل از: خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۱۵۴).

نمی‌فهمیدم اغراق نگفته‌ام بنابراین، من به جستجوی آدم‌هایی می‌روم که تفکر مساعد نسبت به حزب توده داشتند و یا آنکه سابقاً توده‌ای بودند.^۱

بنابراین، او با الهی‌پناه، و شعاع‌الله مشیدی که آنان را هم‌رأی خود می‌یابد جلساتی تشکیل می‌دهد.

احساس نیاز حسن‌پور به مطالعه هر چه بیشتر کتاب و نشریه، او را مجبور به فراگیری زبان انگلیسی می‌کند. او کتاب‌هایی در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی از ساکو خریداری و مطالعه می‌کند. او می‌نویسد: «در ضمن از مطالعه آثار بزرگان مذهبی نیز غافل نبودم چنانچه نهج‌البلاغه را من در همین زمان تمام کرده‌ام».^۲ او، همچنین در زادگاه خود دوستانی می‌یافت و با آنان به بحث و گفت‌وگو می‌پرداخت.

حسن‌پور به تشویق مشیدی، که‌گاه در جلسات جبهه ملی شرکت می‌کرد و نشریه پیام دانشجوی را که توسط بهزاد نبوی، محمد الهی‌پناه و خانم صوراسرافیل به دانشکده آورده می‌شد، مطالعه می‌کرد. پس از آنکه انتشار پیام دانشجو متوقف شد، محمدمجید کیان‌زاد شخصی را به او معرفی می‌کند تا در انتشار مجدد پیام دانشجوی با آنان همکاری کند. حسن‌پور چند ملاقات با شخص مزبور انجام می‌دهد؛ ولی چون برای دوره کارآموزی به اهواز عزیمت می‌کند؛ ادامه روابط به بازگشت حسن‌پور موکول می‌شود. اما، در اهواز کیان‌زاد به او توصیه می‌کند که دیگر به سراغ آن شخص نرود و حسن‌پور نیز به همین ترتیب عمل می‌کند.

در سال تحصیلی ۱۳۴۵-۴۶ در حالیکه حسن‌پور سال آخر دانشکده را سپری می‌کرد به دعوت کیان‌زاد برای شرکت در جلسه‌ای به منزل ناصر طلوعی در حوالی میدان فوزیه می‌رود. حسن‌پور و طلوعی در این ملاقات با حسن ضیاء ظریفی آشنا می‌شوند. قرار این جلسه را جزئی به ظریفی داده بود. ضیاء‌ظریفی و

۱. غفور حسن‌پور، استاد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۸۳۹۲۹، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۶، ص ۲.

۲. غفور حسن‌پور، همان، ص ۳.

حسن پور به واسطه هم‌شهری بودن، دورادور، یکدیگر را می‌شناختند؛ ولی تماس نزدیکی با یکدیگر نداشتند و این جلسه آغاز فعالیت مشترک آنان به شمار می‌رود.

ضیاء‌ظریفی در بازجویی مجددی که پس از واقعه سیاهکل از وی به عمل آمد چگونگی آشنایی و رابطه خود با حسن پور را چنین توضیح می‌دهد:

در مورد ملاقات در منزل ناصر طلوعی هم، من و حسن پور ابتدا در خیابان با هم راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم و بعد او گفت، یکی از بچه‌های دیگر هم هست که می‌توانیم هم در منزلش همدیگر را ببینیم و هم او استفاده کند و از طرف دیگر آقای جزنی هم به من گفت، شخصی را از دانشکده پلی تکنیک به تو معرفی می‌کنم که با او در سطح مسایل سیاسی کار کن و این شخص بعداً معلوم شد همان ناصر طلوعی است و احتمالاً این ناصر طلوعی [همان کسی] بود که به وسیله کیان‌زاد به آقای جزنی معرفی و بعد به من معرفی شد که مدتی حسن پور و ناصر طلوعی را در منزل ناصر طلوعی می‌دیدم و درباره مسایل روز و پرسش‌هایی که در ضمن آنها می‌کردند جواب می‌دادم.^۱

مضمون گفت‌وگوی آنان عمدتاً درباره مسایل صنفی دانشکده و مسایل مربوط به جبهه ملی بود. حسن پور تأکید می‌کند: «آقای حسن ضیاء‌ظریفی اصلاً با من درباره مسایل کمونیستی بحث نکرده است».^۲

در تابستان ۱۳۴۶ ناصر طلوعی به دوره کارآموزی می‌رود و رابطه‌اش با آن دو قطع می‌شود؛ ولی تماس گه‌گاه ظریفی و حسن پور همچنان ادامه می‌یابد. غفور حسن پور در بازجویی‌های متعدد خود می‌نویسد: «به پیشنهاد ایشان من گروهی را در لاهیجان درست می‌نمایم که قبلاً با هم کار می‌کردیم این گروه عبارت بودند از ابوالقاسم طاهرپور، رحمت پیروندیری، گداغلی بوستانی، رضا عابدین‌پور و اسکندر

۱. حسن ضیاء‌ظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰-۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۱۲، ص ۲.

۲. غفور حسن پور، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۷.

رحیمی». در حالی که ضیاء ظریفی ارائه چنین پیشنهادی را به حسن‌پور همواره مورد انکار قرار می‌دهد. به هر روی، روابط حسن‌پور با ضیاء ظریفی در سطح نازلی ادامه می‌یابد.

پیشتر گفتیم که مسئولیت مشعوف کلانتری به بیژن جزنی واگذار شد. مشعوف کلانتری برای جزنی توضیح می‌دهد که با دو نفر به اسامی کریمی (صفایی‌فراهانی) و ناصری (کیان‌زاد) در تماس است که البته این تماس‌ها «نامنظم و نامرتب» است. از این پس مشعوف رابط بین جزنی و آن دو تن شد.

جزنی از مشعوف در مورد برنامه‌های منطقه‌شناسی توضیح می‌خواهد. توضیحات او آشکار می‌کند که او این موضوع را چندان جدی نگرفته و در این مدت، کار با ارزشی انجام نداده است یعنی برای شناسایی مناطق مازندران و گیلان کمتر از یک صدم کار پیش رفته است.

مشعوف کلانتری استدلال کرد که این امر نیاز به طراحی و اجرای برنامه‌های مفصل از طرف اکیپ‌های متعدد دارد؛ اگر نه، با یک برنامه چند روزه کاری نمی‌توان کرد. این در حالی است که مشعوف یک کوهنورد حرفه‌ای است و به اکثر قتل مرتفع ایران صعود کرده، حتی سنگ‌نورد ماهر است و از تیغه علم‌کوه صعود کرده است. جزنی اهمیت منطقه‌شناسی را به او تأکید می‌کند و قرار می‌شود که مشعوف به همراه کریمی و ناصری با جدیت بیشتر به شناسایی مناطق مساعد برای عملیات پارتیزانی بپردازند. مدتی بعد قرار تماس با فردی به نام برومند (محمد چوپان‌زاده) نیز به کاردان داده شد و کاردان با او تماس انفرادی برقرار کرد؛ اما از نظر او این شخص نه به درد کوهنوردی و شناسایی مناطق می‌خورد و نه به درد کار دیگر؛ اما همچنان تماس با او ادامه یافت.

اکنون گروه خود را در موقعیتی می‌دید که بایستی گام‌ها را سنجیده‌تر برمی‌داشت. دیگر صلاح نبود جلسات «کمیته» در منزل ظریفی و یا سورکی تشکیل شود. ناگزیر به توصیه جزنی مشعوف کلانتری خانه‌ای در حوالی بیمارستان پهلوی (امام خمینی فعلی) و خانه‌ای دیگر در عباس‌آباد اجاره کرد. این دو خانه مکان برگزاری جلسات شد.

در تدارک منابع مالی و سنجش کارآمدی نیروها

تهیه پول برای خرید اسلحه و تمهید سایر مقدمات «عملیات پارتیزانی» از جمله موضوعاتی بود که از همان بدو تشکیل گروه مورد توجه بود. تا وقتی که منوچهر کلانتری در ایران بود او عهده‌دار مخارج بود؛ اما در مورد نحوه تهیه پول بحث‌ها و پیشنهادهای زیادی مطرح شد که «تماماً برپایه سرقت بود». از جمله طرحی که کلانتری پیشنهاد داده بود مربوط می‌شد به سرقت «اتومبیل‌های حامل پول بانک صادرات». با رفتن او این طرح مسکوت گذارده شد و طرح‌های مختلف دیگری ارائه گردید.

یکی از طرح‌ها که برای مدتی نظر سایر اعضا را جلب نمود، طرح زاهدیان بود. ضرار زاهدیان که به قول سایر اعضا گروه، «همه چیز را آسان می‌گیرد ولی در عمل هیچ قدمی بر نمی‌دارد»^۱ یکبار جز «حرف‌های هوایی و بی‌حساب که می‌زد گفت برای تهیه پول علی‌آباد گرگان جای مناسبی است چون موقع برداشت توتون پول زیادی در بانک آنجا وجود دارد و با چند نفر می‌توان آن را زد و بعد شرطی گذاشت که تمام گفته‌های او را کان لم یکن کرد.»^۲ شرطش این بود که پس از سرقت باید یکسر به جنگل زد که غیر قابل پذیرش بود؛ زیرا پول برای تدارکات تهیه می‌شد و گروه در موقعیت شروع فعالیت‌های پارتیزانی نبود.

همین تعلل‌ها و بی‌انگیزگی‌ها موجب شد که روزی دکتر شهرزاد بگوید: «ما اهل این کار یعنی جنگ پارتیزانی نیستیم و بی‌خود، خود را مشغول کرده‌ایم و نتیجه‌ای هم نخواهیم گرفت.»^۳ بنابراین او نیز پس از کلانتری خود را کنار کشید. بدین ترتیب با رفتن او در واقع آن دو نفری که در سال ۴۲ جزنی را به جلسه دعوت کرده بودند و در مقابل بی‌اعتقادی نسبی^۴ او به فعالیت‌های مخفی اصرار می‌ورزیدند،

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، جلسه چهاردهم بازجویی، مورخ ۶۷/۱۲/۲، ص ۷.

۲. جزنی، همان.

۳. جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۸، ص ۷.

۴. جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۶۷/۱۱/۱۷، ص ۷.

میدان را خالی کردند. جزنی بعد از کناره‌گیری شهرزاد، اگر چه، به کناره‌گیری دایی خود - منوچهر کلانتری - با لطف و اغماض می‌نگرد؛ ولی در مورد شهرزاد جانب انصاف را به کلی رها می‌کند. شهرزاد بنا به تصریح جزنی در اعتراض به بی‌انگیزگی و بی‌عملی گروه، کار چریکی را رها کرد؛ حال آنکه، جزنی در تاریخ سی‌ساله از اخراج او سخن می‌گوید.^۱

جزنی با به‌کارگیری تعبیر اخراج از یک سو انتقام سختی از شهرزاد می‌گیرد که موجب تسریع در «لو» رفتن اهداف گروه و دیگر اعضاء آن شد؛ و از دیگر سو، انفعال، بی‌انگیزگی و سردرگمی گروه را پنهان می‌سازد.

شهرزاد نیز قبل از کناره‌گیری، افراد مرتبط با خود را به ظریفی منتقل کرد. این افراد عبارت بودند از: فرخ نگهدار، مجید احسن و قاسم رشیدی. فرخ نگهدار با نام مستعار حافظی که فعالیتش در دانشگاه، محدود به ایجاد شرکت تعاونی بود به گفته ظریفی آنقدر جوان بود که هنوز تفکر خاصی پیدا نکرده بود. مجید احسن به خاطر دانش تئوریکش مورد توجه بود. اما قاسم رشیدی پس از انجام ملاقاتی با ظریفی به او گفت، چون کاری در اصفهان پیدا کرده، باید از تهران خارج شود. بدین ترتیب او نیز راه خود را جدا کرد.

ظریفی همچنین با فردی به نام اکبر جلیلوند با نام مستعار الهی مرتبط بود. اما، او دارای احساسات تند پان‌گرویدسم بود؛ برای همین ترجیح داد از گروه جدا و به کردستان بازگردد. البته قبل از بازگشت دو قبضه اسلحه در اختیار ظریفی نهاده بود.

سورکی نیز با شهیدی (عزیز سرمدی) و هرمزی (محمد صفاری آشتیانی) و پیوندی (احمد جلیل افشار) در ارتباط بود.

جزنی، سرمدی را از فعالیت‌های دوران جبهه ملی می‌شناخت و در سال ۴۳ قرار تماس با او را به منوچهر کلانتری داده بود.

۱. بیژن جزنی، تاریخ سی‌ساله، بخش دوم: طرح جامعه‌شناسی ...، ص ۱۸۵.

عزیز سرمدی فعالیت خود را از جبهه ملی آغاز کرد. او در سال ۱۳۳۸ در جشن سالگرد تأسیس «حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانسم» شرکت کرد و بعد از این که به سخنان رهبر حزب، داریوش فروهر گوش فرا داد، چنان مجذوب آن سخنان شد که تا مدت‌ها بدون آنکه عضو رسمی باشد در این حزب به فعالیت پرداخت. سرمدی از رهگذر فعالیت در جبهه با بیژن جزنی، احمد جلیل‌افشار، عباس سورکی و حسن ضیاء‌ظریفی آشنا شد.^۱

در سال ۱۳۴۱ که سرمدی مدتی در زندان بود با صفاری آشتیانی آشنا می‌شود. در آن زمان صفاری آشتیانی در «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» به رهبری خلیل ملکی فعال بود. اگرچه صفاری آشتیانی مواضع ملکی را قبول نداشت و ادعا می‌کرد: «دیگر خلیل ملکی هیچ کاره است و یک عده جوان موقعیت جامعه را در دست گرفته‌اند.» ولی تلاش می‌کرد نظر افراد را به جامعه سوسیالیست‌ها جلب کند. روابط سرمدی با صفاری آشتیانی پس از آزادی از زندان ادامه یافت.

پس از به همه‌پرسی گذاشته شدن لوایح شش گانه در سال ۱۳۴۱ سرمدی بر این اعتقاد بود که باید در رفراندوم شرکت کرد و به آن رأی مثبت داد. او به خاطر همین نظرش مورد انتقاد واقع شد و حتی عده‌ای او را خائن به جبهه ملی نامیدند.

با به محاق رفتن جبهه ملی و نبود امکانی برای فعالیت‌های علنی و قوت گرفتن اندیشه مبارزه مخفی، صفاری آشتیانی و احمد جلیل‌افشار توانستند سرمدی را برای مبارزه «نیمه علنی - نیمه مخفی» مجاب کنند. جلساتی در منزل صفاری واقع در خیابان فرح شمالی تشکیل می‌شد که منوچهر کلانتری نیز در آن جلسات حضور می‌یافت و بعدها با رفتن کلانتری، سورکی جای او را گرفت. اکنون

۱. عزیز سرمدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۸۰۹، بازجویی، جلسه ششم، مورخ ۱۳۴۶/۱۱/۳، ص ۴.

سورکی با سرمدی، صفاری‌آشتیانی، محمد چوپان‌زاده و احمد جلیل‌افشار در ارتباط بود.

احمد جلیل‌افشار نیز کنش‌های سیاسی خود را از دوران تحصیل در دارالفنون، با سازمان جوانان جبهه ملی در سال ۱۳۴۰ آغاز کرد. او در این دوران، با منوچهر کلانتری آشنا شد و پس از اتمام خدمت زیر پرچم، روابط خود را با کلانتری افزایش داد. بعدها منوچهر کلانتری او را با سرمدی مرتبط ساخت. اکنون به نظر می‌رسید سازمان توانایی و امکان تأمین پول از طریق سرقت را دارا می‌باشد. آخرین طرحی که ارائه شد مربوط به سرقت بانک تعاونی و توزیع شعبه قصاب‌خانه بود.

اطلاعات لازم برای اجرای این عملیات توسط صفاری‌آشتیانی کسب شده بود. زیرا یکی از بستگان او با یک دستگاه وانت، لاشه‌های گوسفند را از کشتارگاه به قصابی‌ها حمل کرده و متقابلاً پول‌های آن‌ها را نیز دریافت و به بانک تعاونی و توزیع شعبه کشتارگاه منتقل می‌کرد. همچنین صفاری اطلاع حاصل کرده بود که این بانک، شب‌ها نیز دایر می‌باشد. عملیات شناسایی و تهیه نقشه تقریبی بانک توسط صفایی و مشعوف کلانتری دنبال گردید.

برای انجام عملیات قرار شد دو اکیپ با هم اقدام کنند. یکی به عنوان عمل‌کننده و دیگری به عنوان محافظ. کلانتری، صفایی (کریمی)، برومند (محمد چوپان‌زاده) و جزنی گروه محافظ بودند و سورکی، شهیدی (عزیز سرمدی)، پیوندی (جلیل‌افشار) و هرمزی (صفاری) گروه عمل‌کننده. برای این عملیات تصمیم گرفتند دو اتومبیل خریداری کنند که پس از خاتمه کار، برای از بین بردن «رد»، اتومبیل عمل‌کننده در سد کرج انداخته شود.

در نقشه عملیات، برای فرار از منطقه، دو مسیر در نظر گرفته شد: یکی مسیر شرقی که جزنی پیشنهاد داد و دیگری مسیر غربی که سرمدی پیشنهاد کرد. همچنین قرار بود پس از ورود گروه عمل‌کننده به بانک دست کارمندان را از پشت ببندند و برای جلوگیری از فریاد آنان دستمالی بر دهان‌شان قرار دهند.

این طرح نیز به سرنوشت طرح‌های دیگر گرفتار شد، زیرا:

یک عده شهری که پشت میز ادارات و مؤسسات نشسته‌اند و وقت آنها صرف دفتر و کاغذ می‌شود در دورترین فاصله از اقدامات پارتیزانی و حتی تدارکات آن قرار داشتند. و این موضوعی بود که چندین بار در کمیته مورد بحث قرار گرفته بود. مثلاً به دکتر شهرزاد گفته می‌شد چگونه است که شما از صبح تا آخر شب در داروخانه کار می‌کنید و در عین حال خودتان را یک فرد انقلابی که مشغول تدارک انقلاب است می‌دانید؟!

و یا سورکی در مقابل تأکید و اصرار کمیته مبنی بر رها کردن یکی از کارهای خود تا آخرین روز قول می‌داد و عمل نمی‌کرد. در مورد افراد دیگر وضع بدتر از این بود، سرمدی که از افراد فعال به حساب می‌آمد این اواخر معلوم شد وقت خود را چگونه می‌گذراند و به اتهام زشتی بازداشت شد.^۱

تعریض جزنی به سفر تفریحی سرمدی است. او با دوستانش هوشنگ اقتصادی و مسعود بندعلی و دو دختر به کنار دریا رفتند و در بازگشت، با شکایت والدین دختران، سرمدی یک ماه و نیم را در زندان سپری کرد و سپس به قید وثیقه آزاد شد.^۲

مشغوف کلانتری نیز، تا زمانی که با شهرزاد بود، زیر بار کوچکترین مسئولیت و فعالیتی، حتی منطقه‌شناسی نمی‌رفت. او هم در کارخانه و هم در مغازه کار می‌کرد. یک «قوزبالاقوز» دیگر، تشکیل زندگی مخفیانه با یک زن و بچه بود که امکان هر نوع فعالیت را از او سلب کرده بود.

در این میان وضع زاهدیان از همه جالب‌تر بود. او در حالیکه با منوچهر کلانتری و شهرزاد هم‌عقیده بود، عملاً در کمیته ماند به طوری که وقتی شهرزاد

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلسه شانزدهم بازجویی، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۷.

۲. عزیز سرمدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۶۰۰۹، جلسه اول بازجویی، مورخ ۱۳۴۶/۱۰/۲۶، ص ۱.

می‌خواست از کار کناره بگیرد به جزنی گفت، زاهدیان هم مثل خود او فکر می‌کند، ولی به روی خودش نمی‌آورد.^۱

جزنی در حالی از دیگران برای رها نکردن شغل خود انتقاد می‌کند که خود سهامدار دو شرکت تبلیغاتی و فیلمسازی بود و علاوه بر آن، به عنوان مدیر نیز به کار اشتغال داشت و از رهگذر این فعالیت‌های اقتصادی بود که توانست زندگی مرفهی فراهم آورد. زندگی آنان به اندازه‌ای مرفه بود که به گفته همسرش، موجب اعجاب مأمورین ساواک شده بود.^۲

ضرار زاهدیان فعالیت خود را در سال ۱۳۲۰ و با عضویت در جمعیت مبارزه با استعمار آغاز کرد و در فروردین ماه سال ۳۲ عضو آزمایشی حزب توده شد. کودتای ۲۸ مرداد او را نیز روانه زندان کرد و در زندان دوست دوران کودکی خود، عباس سورکی را پس از ده سال دید. این دیدار به تجدید روابط آنان انجامید. از آن پس هر گاه سورکی برای دیدن خانواده به شاهرود می‌رفت، حتماً دیداری با زاهدیان تازه می‌کرد.

در سال ۴۳ ضرار زاهدیان برای یافتن کار عازم تهران شد و نزدیک به یک سال در منزل سورکی اقامت گزید. این روابط حتی بعد از آنکه زاهدیان کاری برای خود دست‌وپا کرد و منزل سورکی را ترک گفت، باز هم ادامه یافت و تدریجاً به آشنایی با دوستان دیگر او نیز انجامید. با این همه، زاهدیان، ندرتاً در مباحث سیاسی آنان شرکت می‌کرد. اما این مسئله، مانع از آن نبود که سورکی او را به عنوان عضوی از گروه در نظر بگیرد و روی او کار نکند. بنابراین، او را به جلسه‌ای دعوت کرد که جزنی و ظریفی نیز در آن حضور داشتند و بدین ترتیب زاهدیان ناخواسته و به‌رغم میل باطنی‌اش با گروهی آشنا شد که کش سیاسی را آماج قرار داده بود. یعنی همان امری که زاهدیان سال‌ها پیش، آن را ترک کرده بود و متعهد شده بود که هرگز دور آن نگردد. بنابراین، دور از انتظار نبود که

۱. بیژن جزنی، همان، جلسه شانزدهم بازجویی، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۷.

۲. بنگرید به: خسرو حسین‌پناه، نگاه نو، همان، ص ۵۵، به نقل از: میهن جزنی.

رفتن شهرزاد این فرصت را برای زاهدیان فراهم آورد که روابط خود را با سورکی تا سطح روابط خویشاوندی و گفت‌و شنود پراکنده تقلیل دهد. انقلابی‌گری از سر تفنن حاصلی جز این نمی‌توانست داشته باشد که هرگونه اقدام به دلایل واهی تعلیق به محال می‌شد. چنان که در برابر اولین عمل یعنی تهیه پول مدت‌ها از این شاخه به آن شاخه می‌پریدند و استدلال می‌کردند که برای عملیات باید اتومبیل سواری یاد بگیرند. پس از آنکه مدتی به این کار پرداختند؛ سورکی گفت، باید موتورسواری هم یاد بگیرند و مدتی هم به این کار پرداختند. این بهانه‌جویی‌ها برای گریختن از «عمل»، پایانی نداشت. به طوری که روزی جزنی در جلسه به شوخی گفت: «من می‌ترسم بیست سال دیگر وقتی این افراد (سورکی و افرادش) تمام هنرها و فنون دنیا را یاد گرفتند برای تهیه پول و به اصطلاح سرقت پول احتیاج به آموختن زبان عبری و یا سانسکریت داشته باشند و ما باید یک معلم سانسکریت برای آنها دست و پا کنیم.»^۱

دستگیری جزنی و تعلیق تشکیلات

برای گروه، «تهیه پول کافی» از آن جهت اهمیت داشت که راه ورود به مرحله اول تدارکات را هموار می‌کرد. زیرا گروه تصمیم گرفته بود پس از آن، با جلب افراد به همکاری، سازمان خود را توسعه بخشد و دسته‌هایی را به صورت حرفه‌ای به منطقه‌شناسی اعزام کند تا برای مرحله بعد، نسبت به محیط تسلط کامل داشته باشند. همچنین بنا بود به میزان لازم از طریق قاچاق، اسلحه خریداری شود و افراد آمادگی نظامی پیدا کنند و با انفصال تدریجی آنان از کارهای پشت میزنشینی، شرایط روحی و عملی برای شروع اقدامات پارتیزانی فراهم گردد.

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۴۷/۱/۱۶، ص ۷.

این تدابیر و پیش‌بینی‌ها هیچگاه تحقق نیافت. زیرا افراد برای هر کار کوچکی چنان برای دورخیز عقب‌نشینی می‌کردند که دیگر حرکت به جلو را غیرممکن می‌ساخت. یا شرایط را چنان پیچیده و مشکل در نظر می‌آوردند که هرگونه عملیاتی تعلیق به محال می‌شد.^۱

جزنی علت این کندی و بی‌حرکی را در دو عامل می‌دید: «اول، عامل روحی و سستی اعتقاد و عدم امیدواری واقعی افراد به موفقیت برنامه تئوریک و دوم، شرایط زندگی و امکانات محدود سازمان و دور بودن از محیط مناسب برای دست زدن به عملیات.»^۲

وضعیت سلاح‌هایی که گروه برای آغاز فعالیت «پارتیزانی» فراهم آورده بود، بهتر از دیگر اقدامات نبود. این اسلحه‌های کم‌ری محدود می‌شد به دو سه قبضه که آن را پیش از خروج کلانتری از کشور، در کوه‌های شاه‌آباد (دارآباد) دفن کرده بودند و مدت‌ها پس از رفتن او، تازه به فکر در اختیار گرفتن آن افتادند. جزنی احتمال می‌دهد که کیومرث ایزدی باید از محل دفن سلاح‌ها مطلع باشد. موضوع را با مشعوف کلانتری در میان می‌گذارد. مشعوف کلانتری به سراغ کیومرث ایزدی می‌رود. او با بی‌رغبتی به همراه مشعوف به کوه‌های شاه‌آباد (دارآباد) می‌رود و محل اختفاء را پیدا می‌کنند. در نتیجه، دو قبضه اسلحه زنگ‌زده براونینگ و موزر به دست می‌آید. سورکی نیز دو قبضه اسلحه از یک قاچاقچی خریده بود. جزنی تصمیم می‌گیرد نسبت به تعمیر اسلحه‌های زنگ‌زده که در اختیار مشعوف است، اقدام کند. با سورکی قرار می‌گذارد که اسلحه‌ای سالم از او تحویل گرفته و به مشعوف واگذارد تا مشعوف مطابق آن نسبت به تعمیر اسلحه‌ها اقدام کند. قرار ملاقات در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بعدازظهر روز ۶/۱۰/۱۹ در خیابان ملک صورت می‌گیرد. سورکی با فولکس خود سر قرار حاضر می‌شود. جزنی با دیدن او به طرف اتومبیل می‌رود و در

۱. بیژن جزنی، همان، ص ۸.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۷.

صندلی عقب جای می‌گیرد. پس از آن سورکی اسلحه‌ای را که مدت‌ها نزد ناصر آقایان امانت گذاشته بود و ساعتی قبل آن را تحویل گرفته بود از داخل کیفی که در صندلی جلو بود درمی‌آورد تا به جزنی تحویل دهد. در این هنگام مأمورین ساواک سر می‌رسند و آنان را بازداشت می‌کنند.

چگونگی لو رفتن و نحوه دستگیری بیژن جزنی و سورکی، بحث‌های زیادی را در بین اعضای گروه برانگیخت. بی‌تردید وقتی سورکی، اسلحه را از ناصر آقایان طلب می‌کند، ساواک نسبت به این امر حساس می‌شود و برای دستگیری آنان اقدام می‌کند.

در آن ایام جزنی نیز تحت مراقبت ویژه ساواک بود. به همین جهت نام او «جزو صورت اسامی افراد مظنونی بود که می‌بایست قبل از مراسم تاجگذاری» دستگیر شوند. ساواک تهران او را در چهارم آبان احضار می‌کند و جزنی ضمن تکمیل «دفترچه مشخصات و بیوگرافی» در پاسخ سؤال سی‌ام دفترچه مبنی بر اینکه هم‌اکنون از لحاظ روحی و مادی چه رفتاری‌ای دارید، پاسخ می‌دهد:

از لحاظ روحی از پایمال شدن قانون و حقوق افراد مصرح در قانون اساسی، فقر اکثریت مردم و تراکم زیاد ثروت در دست عده‌ای معدود و تظاهر به دموکراسی از طرف دولت که وجود خارجی ندارد، رنج می‌برم.^۱

در نظریه‌ای که کارشناس بخش ۳۱۱ ساواک در ذیل گزارش خود به مقام مافوق ارائه می‌کند، آمده است:

افرادی که در محیط ساواک با چنین بی‌پروایی به مقامات مملکتی توهین می‌نمایند، مسلماً در خارج از این محیط با آزادی و جسارت بیشتری نیات خود را بیان می‌دارند. در صورت تصویب، نامبرده بالا مجدداً به ساواک احضار و وظایف ساواک و مصالح مملکتی به وی تفهیم گردد و در صورتی که

۱. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، دفترچه مشخصات و بیوگرافی، تکمیل شده در ۱۳۴۶/۸/۴، ص ۱۲.

مشارالیه مجدداً اظهاراتی مشابه اظهارات قبلی خود نمود، شدیداً به او تذکر داده شود.^۱

مقام مافوق نیز در هامش این گزارش رهنمود می‌دهد: «تحت مراقبت شدید و دائم قرار گیرد. منزل و محل کار[ش] تحت کنترل باشد. نامه‌های او سانسور شود. برای اخذ مدارک لازم از وسایل فنی کمک گرفته شود. چنانچه بعد از مراقبت مجدداً مشاهده گردید اقداماتی علیه امنیت مملکت می‌نماید دستگیر و تحت پیگرد قرار گیرد.»^۲

یک هفته پس از این دستورالعمل، یعنی در تاریخ ۶/۹/۱۵ اعلامیه‌ای از طرف «جبهه آزادیبخش ملی ایران» به صورت خطی به در ورودی یکی از منازل خیابان بهمن واقع در تهران پارس نصب شده بود که خطاب به «کارگران، دهقانان، دانشجویان و هنرمندان، از آنان خواسته شده بود تا برای مبارزه با رژیم فاسد و دست‌نشانده پهلوی با هر گونه نمود سیاسی و فرهنگی و هنری و اقتصادی آن مخالفت کنند.»

ذیل خبر، گزارشگر ساواک احتمال داده است: «عاملین اصلی تهیه و توزیع اعلامیه‌هایی که به امضاء جبهه آزادیبخش ملی ایران پخش می‌شود، بیژن جزنی و همکاران وی می‌باشند.»^۳

به همین جهت مقدم، مدیرکل اداره کل سوم ساواک از ریاست ساواک تهران درخواست می‌کند: «ضمن شناسایی همکاران بیژن جزنی و کنترل دقیق وی هرگونه شواهد و مدارکی دال بر دخالت یاد شده و همکارانش در تهیه و توزیع اعلامیه فوق‌الذکر موجود است، سریعاً تحویل دهند.»^۴

۱. بیژن جزنی، همان، گزارش بدون شماره، مورخ ۶/۹/۴۷.

۲. بیژن جزنی، همان.

۳. بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، گزارش خبر به شماره ۲۰/۲۳۲۷۸، مورخ ۱۳۴۶/۸/۱۶.

۴. بیژن جزنی، همان، نامه به شماره ۳۱۶/۴۵۸۱۶، مورخ ۱۳۴۶/۸/۲۰.

در اسناد و مدارک موجود هیچ مدرکی دال بر دخالت جزنی در تدوین و انتشار اعلامیه یافت نشده است حتی در بازجویی‌هایی که پس از دستگیری از جزنی به عمل آمد، به این اعلامیه اشاره‌ای نشده است؛ ولسی مخاطب قرار دادن «هنرمندان» در کنار کارگران، دهقانان و دانشجویان شاید قرینه‌ای باشد مبنی بر نوشته شدن اعلامیه به قلم جزنی. زیرا او هم ذائقه هنری داشت و هم با بخشی از هنرمندان در تماس بود.

در تاریخ ۶۷/۲۳ منبع ساواک گزارش می‌دهد:

جزنی، عبدالله کریمی را ملاقات و به وی پیشنهاد می‌نماید نباید آرام گرفت و بایستی اعلامیه نهضت آزادی‌بخش ملت ایران که یک مرتبه توزیع گردیده به چاپ رسانده و به مناسبت تاج‌گذاری و فعالیت‌هایی که استعمارگران در مملکت انجام می‌دهند پخش و آنها را افتضاح نمائیم. نامبرده اضافه نموده باید خیلی مواظب باشیم و هیچ عجله‌ای نشود زیرا مأمورین خیلی مراقب هستند.^۱

مشابه همین گزارش چند روز دیگر نیز تکرار می‌شود. اما این بار معلوم نیست جزنی با چه کسی ملاقات کرده است. در ملاحظه یکی از این گزارش‌ها آمده است: «به منبع آموزش داده شد تماس خود را با بیژن جزنی قطع نکرده و مراقب فعالیت‌های وی باشد».^۲

معلوم نیست اعلامیه‌ای که در تاریخ ۶۷/۹/۱۵ و با امضاء «جبهه آزادی‌بخش ملی ایران» به دست آمده، همان اعلامیه‌ای باشد که جزنی با دوستان خود درباره آن سخن گفته است و اگر چنین است نقش جزنی در تدوین و توزیع آن چه بود؟

پس از آن که مأمورین ساواک از نصب اعلامیه اطلاع حاصل می‌کنند مراقبت از جزنی به طور محسوس افزایش یافت؛ به طوری که در اولین جلسه بازجویی

۱. بیژن جزنی، همان، گزارش شماره ۲۳۰۵۶/۲۳۰۳۰، مورخ ۶۷/۷/۲۵.

۲. بیژن جزنی، همان، گزارش شماره ۳۰۲۰/۲۳۱۳۵، مورخ ۶۷/۸/۱.

از او سؤال می‌شود: «شما با آدرس خیابان قآنی، نرسیده به خیابان صنیع‌الدوله، پلاک ۹۹ چه ارتباطی داشته‌اید؟» و یا «توضیح دهید: شما با آدرس دروازه شمیران، خیابان مهران، مقابل منزل پلاک ۱۸ چه نوع ارتباطی داشته‌اید؟» و یا «شما به نشانی تهران‌نو، نرسیده به خیابان سمنگان، روبروی خیابان پل، کلینیک شبانه‌روزی رضا فرحت، پلاک ۳/۹۰ چه ارتباطی داشته‌اید؟» و یا «شما به آدرس خیابان میرهادی، واقع در خیابان پهلوی، نرسیده به خیابان آریامهر، آپارتمان ۲۴، طبقه چهارم چه ارتباطاتی داشته‌اید؟» و یا «شما با نشانی هفت‌چنار، چهارراه نواب، کوچه بن‌بست حاجی سیدعلی، پلاک ۶۳ یا ۴۳ چه نوع ارتباطی داشته‌اید؟» و یا از او می‌پرسند که در ساعت ۷/۳۰ دقیقه مورخ ۱۳۶۷/۱۰/۱ در دروازه شمیران، خیابان کیوان با چه کسی ملاقات کرده است؟^۱

اگرچه این پرسش‌ها نشان می‌دهد، ساواک قدم به قدم، در تعقیب و مراقبت از جزنی بوده است و کلیه تحرکات او را به دقت زیر نظر داشت؛ اما به گواهی اسناد موجود، در زمان دستگیری آن دو، عملیات مراقبت از سورکی به دستگیری جزنی انجامید.

در گزارش مورخ ۱۳۶۷/۱۰/۲۳ ساواک آمده است:

چندی قبل اطلاع رسید که مشارالیه [عباس سورکی] سه قبضه سلاح کمری تهیه کرده و تصمیم به آموزش تیراندازی به هم‌مسلمانان خود دارد. ضمن مراقبتی که از نامبرده به عمل آمد در تاریخ ۱۳۶۷/۱۰/۱۹ مشاهده گردید شخص مزبور با همراه داشتن بسته‌ای مشکوک قصد تماس با فرد دیگری را دارد و چون احتمال می‌رفت که بسته مزبور محتوی سلاح باشد، لذا پس از گرفتن تماس از طرف وی با نفر دوم هر دو نفر دستگیر و در تحقیق از شخص اخیر معلوم شد نامبرده بیژن جزنی دانشجوی دکترای فلسفه دانشگاه تهران می‌باشد که او نیز سوابقی مبنی بر فعالیت در جبهه ملی دارد.^۲

۱. بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۶۷/۱۰/۱۹، صص ۸۹.

۲. عباس سورکی، همان، سند بدون تاریخ.

پس از آنکه جزنی دستگیر می‌شود و نمی‌تواند در پایان آن روز مشعوف کلانتری را در خانه امن واقع در خیابان تکش ملاقات کند؛ مشعوف که احتمال دستگیری جزنی را می‌داد، همراه با برومند (چوپان زاده) در ملاقاتی با سرمدی تصمیم می‌گیرند که برای محفوظ ماندن مابقی اعضاء از خطر دستگیری، به شمال سفر کنند.

www.KetabFarsi.com